

جراحات پاها

دیدیم که مکان یابی جراحات دست، مشکلات نسبتاً بزرگی را شامل می‌شد. مسئله پاها، به طور مقایسه ناپذیری ساده تر و حل آن آسانتر است (تصویر ۱۳).

در مرحله اول، روی تصویر پشتی کفن، می‌بینیم که دو پا روی هم قرار گرفته‌اند. پای راست اثر کاملی باقی گذاشته که به آن رسیدگی خواهیم کرد. از پای چپ، پاشنه و قسمت میانی را می‌بینیم، ولی این پا به طور مورب پشت پای راست می‌رود (بنابراین، در جلو روی صلیب) و بر لبه داخلی قرار می‌گیرد؛ قسمت جلویی پای چپ قابل رؤیت نیست.

مسلماً باید با دقت نگاه کنیم و عکس برداریهای مختلف را بررسی و با هم مقایسه نماییم تا جزئیات را بیرون بکشیم. ولی واقعیت روی هم قرار گرفتن پاها، از دید اول مسلم است. چیزی که تصاویر را پیچیده می‌کند، رگه‌های خون است که تقریباً روی تمام طول دو پا پخش شده‌اند، و در جلو و در عقب سوراخهای میخ از اثرات پا بیرون می‌زنند. به نظر مسلم می‌رسد که خون، روی صلیب به سمت انگشتان پا سرازیر شده بوده. در موقع انتقال به مقبره، در وضعیت افقی، به سوی پاشنه منحرف شده است. قسمتی از آن، روی نیمه بیرونی کفن پا، لخته‌هایی ایجاد کرده که به روی پارچه نقش بسته است، ولی قسمت دیگر، احتمالاً درون کفن، خارج از پاشنه به خونریزی ادامه داده است. علاوه بر این، پارچه تاهای عمودی خورده، به طوری که بعضی لخته‌ها و حتی خون مایع، روی سطح روبه روی تاخوردگی نم داده است.

در واقع می‌بینیم که برای دوپا، تصاویر متقارن و پشت و رو هستند، یکی از آنها، به غیر از اثر کف پا، کامل است و به جز با مکانیسم تاخوردگی پارچه، قابل توجیه نیست.

پس از بررسی این تصاویر کمی پیچیده به این مسئله برمی‌گردیم که حتی در کفن، پاها تا حدی روی هم قرار گرفته باقی مانده‌اند. این امر، با در نظر گرفتن سخت شدن جسد، تنها یک معنی می‌تواند داشته باشد. اینکه پاها روی صلیب، باز هم بیشتر روی هم قرار داشته‌اند. پای چپ در جلو جای داشته و کف آن روی پای راست بوده. پس از اینکه میخ را کشیده‌اند و جسد را صاف گذاشته‌اند، پاها به واسطه نیروی جاذبه به سمت وضعیت موازی متمایل شده‌اند. ولی سختی جسد آنها را تا اندازه‌ای روی هم نگه داشته است. از طرف دیگر، از روی دو تصویر جلو و عقب می‌توان تشخیص داد که ران و زانوی چپ، نسبت به طرف راست، کمی جلوتر و بالاتر قرار گرفته.

سختی جسد به علت خستگی و احتضار عیسی با گرفتگی‌های عضلانی، حتماً سریع و شدید بوده

است. حتماً احتیاج به تلاشی چند بوده تا بازوها را از وضعیت باز شده به وضعیت روی هم قرار گرفتن مچ‌ها روی پایین شکم در آورند. ولی برای پاها، هیچ دلیلی وجود نداشته که وضعیت آنها را تغییر دهند چون با وضعیت مصلوب، روی هم قرار گرفته و شدیداً کشیده شده، به طور طبیعی وارد قبر می‌شده است.

این کشیدگی، شدید که به دلیل میخکوبی صاف روی تیرک ایجاد شده، نقش برگردان بسیار زیبای کف پای راست را که طبیعتاً روی کفن قرار گرفته بوده، تسهیل کرده است. بعضی‌ها کمی ساده لوحانه از در رفتگی قوزک پا صحبت کرده‌اند. باعث تعجب من بود که این مطلب را در کتاب هینک نیز دیدم. کافی است روی زمین دراز کشید و به طور زنده، مسئله را تجربه و درک کرد. اتصالات تیبیا - قوزک و زیر استخوان کعب - حرکات طبیعی نسبتاً وسیعی دارند که این کشیدگی جبری را ممکن می‌سازد. کافی است به طور نامحسوس زانوها را خم کرد تا پاها بدون مشکل زیاد و بدون درد کاملاً با زمین تماس پیدا کنند.

مسئله با چرخاندن پا به طرف داخل و حرکت پیچشی که نوک پا را به طرف خط میانی نزدیک می‌کند، باز هم ساده‌تر می‌شود. این حرکت، در زیر استخوان کعب و در قوزک میانی انجام می‌گیرد. دیدیم که در وضعیت پایین آمدن بدن، زاویه پیشین قوزک پا، ۱۵۰ درجه بود. می‌توان این زاویه را باز هم بزرگتر کرد. به این منظور می‌بایست زاویهٔ پسین زانوها را از ۱۲۰ درجه افزایش داد این امر، پاها را به زمین نزدیک می‌کند و با وضعیت بالا کشیدن بدن وفق می‌کند.

برای همهٔ اینها، من یک پای محکم مردانه را فرض کرده‌ام که بندهای فشرده محکمی داشته و هیچ انعطافی نداشته باشد. با یک پای زنان، می‌توانیم به کشیدگی‌های خیلی بیشتر برسیم؛ رقاچه‌های باله روی نوک پا راه می‌روند و پاهایشان در محور ساق پا قرار می‌گیرد. حتی در مورد یک مرد، باید بدون تردید هر نوع صدمهٔ اتصالات پا، هر نوع پیچ خوردگی و در رفتگی را ناممکن دانست. توجه داشته باشیم که این قرار گرفتن پای چپ روی پای راست، در تضاد با سنت بسیار دنبال شدهٔ هنرمندان است. روی اکثریت قریب به اتفاق صلیب‌ها، پای راست را جلوی پای چپ می‌بینیم. همیشه دلیل ترجیح این وضعیت را از خودم پرسیده‌ام.

احتمال دارد که این شکلی زیبا داشته و به سنت بسیار معمول خم کردن سر مسیح به سمت راست مربوط شود. بعضی خواسته‌اند به این حالت توضیحات نمادین بدهند، که به نظر من پیچیده می‌آیند: عیسی در شمال غرب اورشلیم و رو به جنوب مصلوب شده (؟) سرش را به طرف غرب، جایی که می‌بایست کلیسای نو در میان ژانته‌ها توسعه یابد برگردانده و از شرق و یهودیان که او را طرد کرده بودند، رو گردانده بود (!) بحث دربارهٔ پایه‌ای بودن این نمادها، با در نظر گرفتن زمینه تاریخی، وقت تلف کردن است و ما این کار را نخواهیم کرد.

ولی اگر بخواهیم از دید هنرمندانه سخن بگوئیم، مسلم است که این خم شدن سر به راست، انحنایی در تمام فرم بدن ایجاد می کند که این متعادل کردن وزن ها به طور هماهنگ، می بایست به یک خمیدگی ران راست منتهی شود که زانوی راست را جلو می آورد و بنابراین پای راست را جلوی پای چپ قرار می دهد. این فکری بود که خود من کردم و چندین مجسمه ساز و نقاش وقتی سؤال را برایشان مطرح کردم، همین توضیح را دادند.

ولی من از این موقعیت استفاده کرده، اضافه می کنم که این خم شدن سر به راست (- و او سر خود را پایین آورده روح را داد) بر مبنای یک اشتباه فیزیولوژیکی قرار دارد. اگر مصلوب هنوز زنده باشد، می تواند سرش را روی شانه خم کند، به شرطی که در وضعیت بالا کشیدن بدن باشد. اگر در وضعیت پایین افتادن بدن باشد، تتانی که به یک نسبت عضلات دو طرف راست و چپ گردن را متأثر می کند، باید سر او را متقارن، کم و بیش به سمت جلو یا عقب نگه دارد، بر حسب اینکه ماهیچه های جناغی - چنبری - پستانی و یا ماهیچه های دوزنقه ای مسلط باشند. پس از مرگ، «سر خود را پایین آورده روح را داد»، بدن در وضعیت تتانی مانده، سر در وضعیتی میانی قرار می گیرد: متقارن و خمیده به سمت جلو و به طرف جناغ، چون عضلات جناغی - چنبری - پستانی عضلات محکم دم هستند و در اختناق منقبض شده اند. این وضعیت است که طبق توضیحات من، دست عزیزم دکتر ویلاندر در صلیبش به او داده است و روی کفن نیز به نظر چنین می رسد.

از طرف دیگر، به نظر می رسد که بعضی هنرمندان، از قرن پانزدهم به بعد، از جمله روبنس، از وجود کفن مقدس با خبر بوده اند (دیدیم که در میان آنها، بعضی میخ را در مچ می نشانند) شاید دیده بودند که روی نقش، پاها روی هم قرار دارند، ولی چون تصویر تمام بدن معکوس است، در ظاهر پای چپ است که پشت پای راست قرار گرفته. و اگر به این معکوس شدن الزامی فکر نکرده باشند، ممکن است وضعیت پاها را تقلید کرده باشند بدون اینکه در این باره بیشتر فکر کنند. البته این تنها یک فرضیه است. ولی برگردیم به بررسی آثار.

تصویر پای راست روی اثر پستی، کامل ترین و بنابراین جالب ترین اثر است. البته می بایست هوشیار بود که در طرف پاشنه تصویر کمتر مشخص است و به این ترتیب ممکن است پا را کمی زیاده کوتاه بپنداریم. در ارتباط با انتقال به مقبره، در این باره صحبت خواهیم کرد (فصل هشتم). با مقایسه عکس برداری های در ابعاد و رنگهای مختلف، می توان لبه پشین پاشنه را دید. اضافه بر این، می توان تصویر پای راست را روی کاغذ انداخت و به این ترتیب اثر کف پا را بسیار جالب به دست آورد.

لبه داخلی آن در قسمت میانی محوتر است، ولی در هر حال انحنای خیلی مشخصی دارد که به گودی کف پا مربوط می شود. در جلو، این تصویر عریض می شود؛ جلوتر، اثر پنچ انگشت خیلی

مشخص دیده می شود. انگشت بزرگ با شکل بیضی پهن و بلند، از چهار انگشت دیگر بسیار بزرگتر است. سه انگشت بعدی گرد هستند و پنجمی، در پایه پسینش کمی مثلثی شکل است. خلاصه، در این اثر طبیعی کف پا را می یابیم. آن گونه که می توانیم روی یک کاغذ دودی بیندازیم و یا مثل اثری که از یک پای مرطوب روی کاشی می ماند. گودی کف پا طبیعی است، نه خیلی صاف، نه خیلی گود. انگشتان پا کمی از هم فاصله دارند، مثل پاهایی که هرگز کفش نداشته اند و همیشه برهنه و یا با صندل بوده اند.

روی این اثر، تصاویر درهم لخته های خون پخش شده که رنگ صورتی چرک آن بر روی رنگ گل چرک پا مشخص است. در قسمت میانی، یک لکه مستطیل شکل می بینیم که به لبه داخلی بیشتر نزدیک است تا به لبه خارجی، و به نظر می رسد که مرکز اثرات و رگ های خون است. بعضی از این رگ ها به سمت انگشتان می روند، ولی بیشتر آنها به طرف پاشنه پخش می شوند و همانطور که گفتیم از تصویر پا بیرون می زنند و تا درون تاخوردگی کفن می روند.

این تصویر چهارگوش، مسلماً اثر میخ است. هر چند که پدر نوگیه دو مالیجه، بر مبنای اینکه میخکوبی از ورای میچ پا انجام شده (برای همگونی با میخکوبی میچ دست!) تصلیب را به طرف پاشنه جایابی می کند. در مورد دست، هم عقیده ایم، هر چند که روحانی محترم نتوانسته بود جایش را دقیقاً بگوید چون تجربه ای در این باره نداشت. در مورد پا، فرض او قابل دفاع نیست. برای اینکه دو میچ پا را یکی جلوی دیگری میخکوب کنند، میخ می بایست بیش از دوازده سانتیمتر طول داشته باشد. از طرف دیگر، استخوان ها و اتصالات میچ مانع فرو رفتن میخ می شوند، بخصوص با روی هم نهادن پاها، مقاومت خیلی زیاد می شود. در آخر باید گفت که هیچ کجا در میچ پای تصویر اثری که مربوط به سوراخ میخ باشد پیدا نمی شود.

در ضمن، من روی یک پای قطع شده تازه، سعی کردم از جلوی میچ، در قسمتی که توده میچ ضخامت کمتری دارد، میخ بکوبم؛ برای یک پای تنها، لازم شد بیست ضربه چکش، با قدرت بکوبم تا میخ پس از شکستن آن از توده استخوانی عبور کند.

بنابراین، حال باید محل سوراخ تصلیب را بیابیم. پزشک جراح و استاد همه ما پرفسور فارابوف، این کار را برای ما ممکن می سازد. توسط او می دانیم که خط میانی لیسفران که میچ را از استخوانهای کف پا جدا می کند، با یک خط مایل به خارج و عقب، مشخص می شود که دو سر آن در وسط لبه داخلی و وسط لبه خارجی پا قرار دارند. اگر این خط را اندازه بگیریم و بکشیم، خواهیم دید که زخم میخ درست در جلوی لیسفران قرار گرفته (تصویر ۱۴).

از طرف دیگر، زخم روی محور فضایی است که دومین و سومین انگشت پا را از هم جدا می کند. می دانیم که به واسطه عرض بیشتر اولین استخوان کف پا، این محور پهنای پا را تقریباً به دو قسمت مساوی تقسیم می کند.

بنابراین، می‌توانیم با دقت کافی نتیجه بگیریم که میخ از قسمت پسین دومین فضای استخوانهای کف پا گذشته است. من این آزمایش را انجام دادم. عبور راحت است. میخ تنها با قسمت‌های نرم برخورد می‌کند و دومین و سومین استخوان کف پا را از هم جدا می‌نماید. روی پشت پا، سرخرگ بزرگ پا در قسمت پسین اولین فضا فرو رفته. در کف پا، میخ، عمق گودی پا که به پایه استخوانهای کف پا برخورد می‌کند را دور زده. به هر صورت، خونریزی کشنده نیست و خون، خون سیاهرگی خصوصاً پس از بیرون کشیدن میخ بیرون می‌زند. به همین دلیل، رگ‌های بزرگ خون به سمت پاشنه هستند که با پشت استخوان نی‌ای شیب پیدا کرده (تصویر ۱۳).

می‌توانید روی یک جسد، یا حتی روی خودتان در حالت خوابیده امتحان کنید. پاها را روی هم قرار دهید، پای چپ جلوی پای راست، و مثل من متوجه خواهید شد که کافی است زانوها را خم کنید. لازم نیست خمیدگی زیاد باشد، برای یک انبساط ۱۵۰ درجه، حدود ۳۰ درجه کافی است. پاهای کشیده شده با نوک کشیده را حتی می‌توان زمین گذاشت. احتیاجی به یک پایه مورب، یک جاپایی تخیلی، نیست. این زائده غیر لازم است و تصلیب را پیچیده می‌کند. به احتمال خیلی زیاد، دژخیمان از آن استفاده نکرده‌اند. حال سعی کنید پاهای جنازه را که به این صورت روی هم قرار داده‌اید، با یک میخ یا یک گیره سوراخ کنید؛ طبیعتاً مجبور می‌شوید سوراخ را در قسمت پسین دومین فضا ایجاد کنید. بار دیگر باید گفت که دژخیمان حرفه خود را می‌دانسته‌اند. در بالای میخ، تمام تراکم دو میخ قرار می‌گیرد. و به واسطه استحکام آنها، مصلوب می‌توانسته روی میخ تکیه کند و خود را بالا بکشد تا کشیدگی دستها تخفیف یابد و گرفتگی عضلاتش را کاهش دهد. ضخامتی که باید سوراخ کرد، زیاد نیست و سوراخ از قسمت نرم می‌گذشته؛ خونریزی زیاد نبوده و اجازه می‌داده شکنجه مدتی ادامه یابد.

در این بررسی، ما هنوز از تصویر جلویی کفن (تصاویر ۲ و ۳) استفاده نکرده‌ایم. دلیلش این است که این تصویر اطلاعات کمی به ما می‌دهد. در آنجا، در سطح لبه بالایی وصله‌ای که کلاریس‌ها دوخته‌اند، زانوها را به روشنی می‌بینیم. کشکک زانوها قابل رؤیت‌اند و کشکک زانوی چپ به وضوح جلوتر از زانوی راست قرار دارد. تصویر پاها به دنبال می‌آید ولی در قسمت پایانی به تدریج محو می‌شود، به طوری که قوزک پاها به سختی دیده می‌شوند. به نظر می‌رسد که کفن از این قسمت دور شده و به صورت پل از بخش میانی ساقها گذشته و به نوک پا رسیده است.

ولی روی پشت پاها، یک تصویر بزرگ خونین به شکل ذوزنقه بی‌قاعده‌ای هست که در پایین سمت چپ، با یک دنباله ادامه می‌یابد. این لکه به انواع مختلفی تفسیر شده است. وینیون آن را روی پای چپ جا می‌دهد و حتی زخم میخ را در آنجا می‌بیند. ولی من اصلاً موافق نیستم. اگر قسمت قابل رؤیت پشت پا را با تصویر کف پاها مقایسه کنیم، به روشنی می‌بینیم که پاها، که روی صلیب

کاملاً روی هم قرار داشتند، در اینجا کمی از هم جدا شده اند، هر چند هنوز روی هم هستند. به طوری که پای چپ دیگر روی پای راست قرار ندارد، مگر در قسمت جلویی نزدیک به نوک پا. بنابراین، پشت پای راست، در تمام قسمت پشتی اش، می بایست کم و بیش روی اثر جلویی پارچه دیده شود. این لکه مسلماً روی محور ساق پای راست قرار دارد.

اگر از طریق ساختار کالبد شناسی (نسبت به فرم ران و وضعیت کاسه زانوها) یا روی یک انسان با قد مناسب (همانطور که آنتوان لوگران انجام داده) وضعیت قوزک پاها را مشخص کنیم، به نظر محتمل می آید که این لخته بزرگ، در زمان توقف روی صلیب و از دو زخم کف پای چپ و روی پای راست که با میخ به هم متصل بوده اند، پیدا شده. فشار پای چپ، این خون را روی پای راست پخش کرده و خون در شیار بین دو پا به ریختن ادامه داده است. وقتی میخ کشیده شده و پاها کمی از هم باز شده اند، این لخته روی پای راست کامل دیده می شود. ذوزنقه آن به سمت انگشتان پای راست، با خون بسته شده، درون شیار ادامه می یابد. باز هم می گوئیم، همه اینها کمی فرضی اند. کم رنگ بودن اثرات، تغییر را مشکل می کند و ساختارهای کالبدشناسی را لازم می دارد. در هر صورت، چیزی که می توان برداشت کرد، تنها تأیید نتیجه گیری های تصاویر کف پاست.

نتیجه: یک میخ تنها، که در قسمت پسین دومین فضای بین استخوانهای کف پا می گذرد، دو پای روی هم، پای چپ جلو و پای راست مستقیماً منطبق شده روی صلیب. به نظر می رسد که بتوان یک تصویر متقارن میخ را روی اثر پشتی پای چپ پیدا کرد. هر چند که از جای میخ روی پای راست محوتر است. چون قسمت جلویی قابل رؤیت نیست، دقت جایابی محدود است، ولی نسبت به پاشنه، به نظر می رسد که از نظر طولی و عرضی، در همان سطح قرار گرفته باشد.

فصل هفتم

جراحی قلب

می گویم جراحی قلب و نه جراحی پهلو، چون سنت چنین می گوید و آزمایش آن را تأیید می کند. ضربه نیزه که در پهلو راست زده شده، غشای خارجی قلب را سوراخ کرده و به دهلیز راست قلب رسیده است.

وقتی (سربازان) به سوی عیسی آمدند، چون دیدند که او مرده، پاهای او را نشکستند، ولی یکی از سربازان با نیزه اش به پهلو راست او زد و خون و آب بیرون آمد (یوحنا ۱۹: ۳۳-۳۴).

در فصل دوم، دلیل این ضربه عجیب نیزه را که به یک جسد زده شده، دیدیم. جسد محکوم، با مجوزی از طرف قاضی، به خانواده او تحویل داده می شد. ولی دژخیم تنها وقتی می توانست جسد را تحویل دهد که توسط ضربه ای که قلب را می شکافت (و در صورت لزوم، مرگ را تسریع می کرد، که در این مورد مصداق ندارد) از مرگ محکوم مطمئن می شد. این عمل که به نظر ما عجیب می رسد، تنها انجام یک قانون نظامی است.

خروج خون و آب از یک بدن مرده، همیشه، شارحان و عالمان الهیات را عمیقاً متأثر کرده است. اوریجن در زمان خود، به تمسخرهای ابلهانه سلز چنین پاسخ می داد: «نیک می دانم که از یک جسد، نه خون خارج می شود و نه آب. ولی در مورد عیسی معجزه گونه است.»

- این ثابت می کند که کاتولیک ها بهتر است به تجلیات کاملاً مستحکم اعتماد کنند تا اینکه خود را به دنبال قافله شبه علمی بیاویزند که مبادا عقب مانده جلوه کنند. زیاده از حد شاهد این نوع مسئله بوده ایم؛ مسؤولان والا مقام و الهام گرفته کلیسا، باید برای مردم نمونه خوبی از احتیاط گرایی باشند. در مورد آب، خواهیم دید که بدون هیچ شک و شبهه ای مسئله چیست. ولی با کمال تعجب دیده می شود که در طول تاریخ، این تفکر عجیب تداوم یافته که: خون در جسد منعقد شده است و بدون معجزه نمی تواند به صورت خون مایع از بدن خارج شود. در حالی که قربانی کنندگان، کسانی که از روی جسد قربانی پیش گویی می کردند و حتی قصاب ها باید بدانند که وقتی جسد حیوان را برای خالی کردن امعاء و احشام آن می شکافند، لاقل از سیاهرگهای بزرگ، مقداری خون بیرون می زند.

نمی خواهم متون زیادی را نقل قول کنم، ولی این خطا را حتی در «توصیف کفن مقدس» که در سال ۱۵۹۸ توسط عالیجناب پاله اوتو سراسقف بولوبین نوشته شده، می یابیم: «خون واقعی در آب واقعی از سینه نجات دهنده خارج شد ... و اینها پس از مرگ از بدنش خارج شدند؛ و این چیزی تحسین برانگیز است همانطور که آمبرواز قدیس آن را معجزه ای دانسته و می گوید: «و این معجزه آسا بود که خون از بدن یک جسد خارج شود ... چون مسلماً پس از مرگ خون در بدن منعقد

می شود». برای عالیجناب پالوتو، یک مسئله دیگر باز هم معجزه آسوتر است، اینکه توانسته باشند ببینند که خون و آب در عین حال ولی مشخص از یکدیگر از بدن خارج شود. حال آنکه می بایست کاملاً با هم مخلوط شده باشند.

پدر لاگرانژ، شارح عالی مقام که نقل قول اوریجن را از او گرفته ام، در تفسیر یوحنا قدیس خود، درباره خروج خون و آب می گوید: «یوحنا نیز می دانست (که معجزه است) و به این دلیل تا این حد روی شهادت عینی خود تأکید می کند. بنابراین ما سعی نمی کنیم توضیح فیزیولوژیکی کم و بیش نزدیک بیابیم. ولی دقیقاً به این دلیل که او این امر را معجزه آسا می داند و که حقیقت آن را تضمین می کند، ما حق نداریم بگوئیم که این امر تنها یک ارزش نمادین دارد. آنچه قبل از هر چیز اهمیت دارد، حقیقتی است که پایه نماد است» - امیدوارم از اینکه نقشی ساده لوحانه بازی می کنم مورد عفو قرار گیرم ولی من نمی بینم در کجا یوحنا بر وجود معجزه تأکید می کند. او بی شک متعجب شده است، ولی آیا بیشتر، اینکه آب به همراه خون خارج شده، باعث تعجب او نیست؟ آیا نمی خواهد بگوید: خون خارج شد و همچنین آب؟ شاید می دانست که خون می تواند از یک جسد خارج شود ولی آب حتماً به نظرش شگفت انگیز می آمده. همانطور که حتی برای یک پزشک زمان ما می تواند شگفت آور باشد.

در رابطه با تعبیرات نمادینی که همه پدران، به این حقیقت رسماً اعلام شده، اضافه کرده اند، باید گفت که تعدادشان زیاد است و بررسی آنها از موضوع ما خارج است. همه تفسیرها به سوی نجات بخشی و تذکیر هدایت شده اند. تنها یکی از تفسیرهای خیلی زیبا که از آن ژروم قدیس است را می آورم که پدر لاگرانژ نقل قول نمی کند: این ترشح دوگانه، در عین حال تعمید آب و تعمید خون را در شهادت تبرک می کند.

در چه محلی ضربه نیزه وارد شده است؟ سنت مداومی آن را در پهلو راست سینه جا می دهد و از آنجا که عقیده عموم، حتی در زمان ما قلب را در طرف چپ جا می دهد، که البته غلط است، این امر مهم تر جلوه می کند. در واقع، قلب میانی و پیشین است و روی دیافراگم، بین دو ریه، پشت دنده ها در قائم الصدر پیشین، روی دیافراگم خوابیده است. تنها نوک آن مشخصاً در چپ قرار دارد. در حالی که پایه آن در سمت راستپایین قفسه سینه می گذرد.

از این سنت ضربه به پهلو راست، دو نمونه می آوریم: اگوستین قدیس در «شهر خدا» می گوید: برای او دری در پهلو راست باز کردند؛ منظور مسلماً این جراحت است، زمانی که پهلو راست مصلوب با ضربه نیزه زخمی شد». - پاپ اینوسنت سوم (۱۱۹۰-۱۲۱۵) می نویسد: جام در سمت راست ظرف نان مقدس قرار می گیرد چون می بایست حاوی خون باشد که ما می دانیم به مقدار زیاد از پهلو راست مسیح ریخته است».

ولی بهتر است در محدوده متن انجیل بمانیم: یکی از سربازان پهلوی او را با نیزه اش سوراخ کرد و فوراً خون و آب از آن خارج شد. من از اندام شناسی با تجربه، معنای این متن را پرسیدم و جواب آن را خواهیم شنید.

کفن به وضوح اثرات این زخم را در پهلوی چپ دارد؛ و این نشان می دهد که جسد آن را در سمت راست داشته، چون تصویرها معکوس اند.

چیز عجیب، با وجود اینکه پیش داوری عمومی قلب را در سمت چپ قرار می دهد، حال آنکه تنها نوک آن در سمت چپ می تپد، هرگز مرا در مورد این پهلوی راست یا چپ تمسخر نکرده اند و حتی هرگز مسئله استیگماتیزه ها را به اعتراض نیاورده اند. درست است که فرانسوای قدیس زخمش را در سمت راست داشت. ولی پس از او، استیگماتیزه های زیادی زخمشان را در سمت چپ داشته اند. ترز نیومن به عنوان مثال. مسلماً این تغییر پهلو بیشتر از تغییرات جای زخم دست مشخص است. بنابراین برای این تغییر توضیحاتی یافته اند که چیزی را توضیح نمی دهد. مثلاً: استیگماتیزه در این مورد، زخمش را روبه روی زخم عیسی که نگاه می کند جا می دهد. به جای اینکه تئوری هایی چنین علمی عرضه کنم، من ترجیح می دهم اعتراف کنم که این مسئله از محدوده علم فراتر می رود و راز این پدیده را محترم بدارم. در هر صورت این امر عقیده ای را که من در مورد دستها بسط دادم تقویت می کند: زخمهای استیگماتیزه ها معنایی مطلقاً عرفانی دارند و به هیچ وجه نمی توانند ادعا داشته باشند که بازسازی کم و بیش دقیق پنج زخم رنجهای مسیح اند.

روی اثر جلویی کفن (تصاویر ۶ و ۷)، در قسمت چپ (در نتیجه روی پهلوی راست جسد)، یک لکه بزرگ خون دیده می شود. قسمتی از آن در لبه خارجی اش با یک وصله پارچه که توسط کلاریس های شامبری پس از آتش سوزی ۱۳۵۲ دوخته شده است، پنهان شده. لکه در سمت بالا روی لاقل ۶ سانتیمتر عرض پخش شده و با انحنایی روی لاقل ۱۵ سانتیمتر به سمت پایین می آید و به تدریج کم عرض تر می شود. لبه داخلی اش به طور عجیبی با پریدگی های گرد مشخص شده. که در حله اول، برای رگه خونی روی یک جسد ثابت و عمودی قابل توجیه نیست. لکه به طور همگون پخش نشده و حتی جاهای خالی وجود دارد.

هیچ نقاشی سعی نکرده رگه خونی چنین ناهمگون به تصویر بکشد. در صورتی که در رابطه با حقیقت است و یک بار دیگر، تخیل هنرمندان است که کم می آورد (بدل ساز ما عجیب نبوغی داشته!). تنها طبیعت و در نتیجه کفن می توانسته در حقیقت تام بماند.

دوست من آنتوان لوگران، تفکر مبتکرانه ای کرد. پس از اینکه نقاط اصلی را که دورتر توضیح خواهیم داد، از روی کفن به روی سینه عضلانی یک مرد به هیکل مسیح منتقل نمود، زخم پهلو و لخته خونی را که در پایین آن وجود داشت، نقاشی کرد. نقاش مسلماً در وضعیت کفن با دستهای روی هم

نهاده در زیر شکم انجام شد. سپس او مرد را به حالت تصلیب با بازوان باز با زاویه ۶۵ درجه درآورد. در این وضعیت دنده‌های میانی بیرون زدند و روی هر کدام از دنده‌ها، انتهای پیشین یکی از برجستگی‌های عضله بزرگ دندان‌ه‌ای پدیدار شد. هر یک از انحناهای لخته خون، به یکی از برجستگی‌های عضلانی مربوط می‌شود که هنرمندان به خوبی می‌شناسند. چرا کسی به این فکر نیافتاده؟ چون هنرمندان ریزش خون را می‌کشیدند. چون از فیزیولوژی انعقاد بی‌خبر بودند؛ آنها نمی‌دانستند که خون می‌بایست پخش شود. در فرودش کند گردد و با لخته‌ای عریض تر در سطح هر یک از این گودی‌های بین عضلانی آسان تر لخته شود. آیا خود من با همه چیزهایی که می‌دانم به این فکر می‌افتادم!؟

لکه کفن، در نور روز، با رنگ صورتی چرکش مثل همه تصاویر خونین، روی مجموع اثر که به رنگ چرک است جلوه می‌کند. مسلماً در اینجا خونریزی زیادی شده که مقداری از این خون به زمین ریخته و بقیه آن در تماس با پوست، در قشرهایی روی هم منعقد گردیده. قسمت بالایی لخته که به زخم نزدیک تر است. ضخیم تر و عریض تر است. این امر، همانطور که قبلاً هم گفتیم، حقیقت تجربی معمولی برای جراحان است. خلاف آن وقتی پیش می‌آید که خون در فرود متوقف شود و بالای مانعی جمع گردد (نگاه کنید. پیشانی در تاجگذاری خار).

در قسمت بالایی تصویر خونین، روی اصل و روی عکس برداری‌ها، یک تله بیضی با محور بزرگ کمی مایل از داخل به بیرون و از پایین به بالا، به خوبی دیده می‌شود که به طور مشخصی اثر زخم پهلوست و خون از آنجا خارج شده. اندازه این زخم $4/4$ سانتیمتر در محور بزرگ و $5/1$ سانتیمتر در بلندایش است. و این زخم است که باید جایابی کرد و روی یک جسد دیگر منتقل نمود. من از روی عکس برداری‌های به اندازه طبیعی که وینیون و پدر ارمایاک در اختیارم گذاشته بودند، نمونه برداری‌هایی انجام دادم و اندازه‌گیری‌هایی کردم. روی این عکس‌های بسیار زیبا، برجستگی ماهیچه‌های بزرگ سینه دیده می‌شود. حتی نوک سینه‌ها بدون زحمت نمایان اند. انتهای داخلی زخم در $9/5$ سانتیمتری زیر و کمی به طرف داخل نوک سینه است و روی خطی افقی از 9 سانتیمتری زیر آن رو می‌شود. ولی نوک سینه نشانه ثابتی نیست. در بدن تنها قسمت‌های استخوانی اجازه جایابی می‌دهند. بنابراین من در رابطه با جناغ سینه جستجو می‌کنم.

در بُن گردن، یک سری لکه‌های پخش شده دیده می‌شود. یکی از آنها که در وسط قرار دارد، حتماً مربوط به گودی بالای جناغ است. بقیه که کناری و کمی بالاتر هستند مربوط به گودی‌های بالای کتف می‌باشند بنابراین لکه وسطی لکه وسطی لکه بالای جناغ را مشخص می‌کند.

در گودی سر معده، یک لکه عمودی نامنظم مستطیل شکل هست که در پایین تقسیم شده و محو است و به وضوح گودی بین دو عضله بزرگ راست شکمی را می‌نمایاند که انتهایش روی آپاندیس

غضروف جنجری جا دارد. بنابراین لبه بالایی این لکه، انتهای پایینی جناغ است. کمی پایین تر اثر ناف دیده می شود باز هم پایین تر، دستها روی هم جلوی عانه قرار گرفته اند و در تمام این مجموعه، نسبتها کاملاً درست و هماهنگ به نظر می رسند. حتی می توان دنده های سینه که روی تهیگاه قرار دارند را تشخیص داد. پایین لکه پهلوی راست تا زیر این لبه پایین می آید و به جداره شکم می رسد. به این ترتیب، جناغ سینه در بلندی ۱۸ سانتیمتری قرار دارد و این برای مردی به قد حدود یک متر و ۷۸ سانتیمتر زیاده به نظر نمی رسد. پس می ماند جایابی زخم به نسبت خط میانی و نوک جناغ (انتهای پایینی) و این بازایابی روی یک بدن دیگر آسان است.

انتهای پایین و داخلی زخم، روی یک خط افقی قرار دارد که از سه سانتیمتری پایین قفسه سینه می گذرد و ۱۲ سانتیمتر با خط میانی فاصله دارد. انتهای بالایی و خارجی زخم، روی خط افقی ای قرار دارد که در ۱۶ سانتیمتری خط میانی واقع گردیده. حال که زخم را جایابی کردیم، می بایست آن را روی یک بدن زنده منتقل کنیم و عکس برداری نموده و روی اجساد مشخص کنیم و آزمایش و تشریح نماییم.

- قبل از شروع این آزمایش ها، باز هم نگاهی به کفن بیاندازیم که در این قسمت، دو تصویر غیرطبیعی دیگر دارد: به دید اول، دو خطا. و حالا ما می دانیم که این به ظاهر خطاها آموزنده ترین اثرات هستند.

از خیلی وقت پیش، متوجه شده اند که بازوی راست وضعیتی مشابه بازوی چپ ندارد. آرنج راست به وضوح پایین تر و خارجی تر از سمت چپ است. بعضی ها خواسته اند این ناهماهنگی را با این امر توجیه کنند که شانه راست نیز کمی پایین تر از شانه چپ است. البته این امر درست است و دلایل مختلفی برای آن آورده اند. از در رفتگی شانه تا تغییر شکل به سبب حرفه کارگران راست دست که طبیعتاً شانه راستشان پایین افتاده است. این دلیل که توسط دکتر ژوا عرضه شده می تواند درست باشد ولی مسلماً کافی نیست.

در حقیقت، حتی با در نظر گرفتن این امر، بازوی راست طویل تر از بازوی چپ است، بخصوص ساعد دست راست از ساعد دست چپ بلندتر است. به علاوه، برجستگی عضله بزرگ سینه راست مشخصاً عریض تر از سمت چپ است. بنابراین یک جابجایی آرنج راست به طرف بیرون، با افزایش طول ظاهری بازو و ساعد و دست راست وجود دارد - عجیب است! و از جانب یک نقاش نابغه ناهنجار است.

ولی چیز دیگری هم هست. وقتی کمی دورتر با نقطه های مشخص شده مان زخم قلب را روی یک مرد قوی با یک متر و هشتاد سانتیمتر قد منتقل می کنیم، خواهیم دید که این زخم روی سطح کناری قفسه سینه، مشخصاً در عقب صفحه پیشین قفسه سینه قرار می گیرد. اگر پارچه ای روی این سینه

بکشیم، خواهیم دید که پارچه روی این سطح جلویی پل می‌زند و روی برجستگی بازوی راست در وضعیت کفن فرود می‌آید، پارچه نه به زخم قلب برخورد می‌کند و نه به لخته زیر آن - باز هم عجیب‌تر؛ چون، مگر از طریق تماس مستقیم، زخم و لخته نمی‌توانستند روی کفن اثر بگذارند حال آنکه اثر فوق العاده است.

ولی، فرض کنید که یک دست، حرکت خیلی طبیعی فشردن روی این کفن پهن شده را انجام داده باشد و آن را روی گودی زیر سینه، روی زخم قلب خوابانده باشد. دست مسلماً پارچه را که روی بازو است، کمی به طرف داخل می‌کشد و بازو اثری در محوطه‌ای خارج از محوطه اولیه باقی می‌گذارد. حال از نو کفن را صاف کنید. آن‌طور که ما امروز می‌بینیم. اثر آرنج راست بیشتر از آنچه باید به طرف داخل است، بیشتر از آرنج چپ. بازو و بیش از آن ساعد دست راست، بلندتر از آنچه روی جسد است می‌نماید و در عین حال لخته خون قلب به طور فوق العاده‌ای اثر می‌گذارد.

این استدلال نیز از دوست من آنتوان لوگران است («پرونده‌های کفن مقدس» پاریس نوامبر ۱۹۳۹). کدام بدل ساز مبتکری چنین آثار منحرف‌کننده‌ای را تصور کرده است؟ - حال به آزمایش بپردازیم.

۱- روی انسان زنده - رادیوگرافی

من یک ورقه فلزی به شکل و ابعاد زخم بریدم و روی شاگردانی چسباندم که به خاطر نزدیکی اندازه قدشان به قد مسیح انتخاب شده بودند. ورقه را دقیقاً بر حسب نقاط مشخصی که در بالا گفته شد چسباندم سپس در بیمارستان سن ژوزف از اینها تله رادیوگرافی‌هایی گرفته شد (لامپ در چهار متری) تا تصاویری تقریباً ارتودیگراماتیک تهیه شود که ابعاد رادیوگرافی شده را داشته باشند. یکی از این تصاویر را من به صورت شماتیک در اینجا آورده‌ام که تنها قسمت پیشین اسکلت و سایه‌های امعاء آن نشان داده شده است (تصویر ۱۵).

همان‌طور که دیده می‌شود، صفحه به اندازه کافی به بیرون، روی ششمین دنده منعکس می‌شود و از پنجمین فضای بین دنده‌ای سمت راست می‌گذرد. اندازه‌گیری، همان اعدادی را می‌دهد که روی کفن داریم. پشت قفسه سینه که بجز قسمت بالایی آن، قابل رؤیت نیست، سایه کاردیو - پریکارد (قلب) را که بالای آن سایه رگهای بزرگ (آئورت، سیاهرگ بزرگ بالایی) قرار دارد، دیده می‌شود. قسمت راست قلب، به مقدار زیادی از لبه راست جلوی قفسه سینه بیرون می‌زند. قلب روی دیافراگم (کبد) مستقر است. زیر قسمت چپ دیافراگم، کیسه گازی معده مشخص است. فرو رفتگی راست قلب، بر حسب خط کمی مایل در داخل و در بالا در ۸ سانتیمتری مرکز زخم است. زخم مشخصاً بالای جرم کبدی است.

پس نیزه روی دنده ششم لغزیده و پنجمین فضای بین دنده ای را سوراخ کرده و در عمق فرو رفته است. سپس به چه چیز برخورد کرده؟ غشاء جنب ریه، و ریه. اگر سرباز مذکور در انجیل یوحنا قدیس، ضربه نیزه را در جهتی نزدیک به عمود زده بود، نمی توانست فاصله بین دنده ها را سوراخ کند؛ و اگر می توانست، نوک آن به ریه می رسید، که در این صورت، خونریزی نمی توانست از بیش از چند سیاهرگ ششی باشد، مقدار خونریزی کم بود و خروج آب نیز نداشت. مایع غشاء جنب ریه، اگر وجود داشت، اجباراً در نقطه سراسیب جمع می شد، یعنی در عقب و پایین سطح جراحی. مسلماً بعضی ها از مایع هیدروتوراکس سخن خواهند گفت که مایع ترشحات غشاء جنب ریه است و منشأ آلی دارد، همانطور که در غشای قلب می بینیم. فرضیه ای که از خیلی پیش در «دیوانگی عیسی» ارائه شده، این آب آوردن ریه یک مسلول است و این فرضیه غیرقابل قبول می باشد. دلیل آن را خواهیم دید.

بنابراین، ضربه نیزه مایل و تقریباً افقی بوده است. وارد کردن این ضربه، اگر آن طور که من فکر می کنم، صلیب خیلی بلند نبوده، کار آسانی است. اگر طول صلیب از دو متر بیشتر بوده باشد، که به نظر من غیر قابل باور است، می بایستی یک سوار کار این ضربه را وارد کرده باشد. ولی دژخیمان و نگهبانان و حتی سربازانی که شاید پیلاطس برای شکستن پاها فرستاده بوده، همه از پیاده نظام بوده اند و یوزباشی نیز یک افسر پیاده. اما با صلیب کوتاه تر از دو متر، یک پیاده نظام تنها می بایست بازویش را بلند کند، در وضعیت «آماده! نشانه!» همانطور که ما در اسکریم (مبارزه با سلاحهای قدیم مانند شمشیر، نیزه، و...)، برای پرتاب درست نیزه می گوئیم.

این ضربه به راست، به قلب، که همیشه کشنده است، حتماً کلاسیک بوده و در اسکریم با سلاح های رومی تدریس می شده؛ بخصوص که طرف چپ معمولاً با سپر پوشیده بوده. ضمناً من با بازخوانی «تفسیرهای سزار» دریافتم که اصطلاح «*latus apertum* - طرف پوشیده نشده»، معمولاً برای طرف راست استفاده می شده. فارابوف به ما می آموخت که ضربه ای که در فضای بین دنده ها، در لبه راست قفسه سینه زده می شود، کشنده است، چون جداره بسیار نازک دهلیز راست قلب را پاره می کند. و این امر امروزه نیز با وجود دخالت سریع جراحی، حقیقت دارد.

و بنابراین: بنا به عکس برداری ها، نیزه از ورای قسمت پیشین و نازک ریه راست، وارد می شود و پس از طی مسیر ۸ سانتیمتری در عرض، به لبه راست قلب که داخل غشاء بیرونی آن است، اصابت می کند (تصویرهای ۱۵ و ۱۶).

و این گره معماست. قسمت قلب که از طرف راست قفسه سینه بیرون می زند، دهلیز راست است و دهلیز که در بالا توسط سیاهرگ بزرگ بالایی و در پایین توسط سیاهرگ بزرگ پایینی تداوم می یابد، در یک جسد، همیشه پر از خون مایع است.

همانطور که در ابتدا دیدیم، در متون مقدس، عیسی در زمان ضربه نیزه مرده بوده. ضمناً به نظر می‌رسد که یوحنا یقیناً اهمیت این امر را درک می‌کرد چون با تأکید معنی داری که اولین سطور انجیلش را به یاد می‌آورد، اضافه می‌کند: «و آن که دید (یوحنا) شهادت داد و شهادت او حقیقی است. و او- آنجا (عیسی) می‌داند که او راست گفته تا شما ایمان آورید». همانطور که پدر لاگراتز می‌گوید، او- آنجا، "ekeinos" به یونانی، منظور خداوند است، که یوحنا برای پشتوانه شهادت خودش به شهادت می‌طلبد.

اگر ضربه نیزه به طرف چپ وارد شده بود، بطن‌ها را سوراخ می‌کرد که در یک جسد از خون خالی هستند. در این صورت، همانطور که خواهیم دید، خون بیرون نمی‌آید و فقط آب خارج می‌شد. ولی کفن، سنت و استدلال به ما نشان می‌دهند که زخم در سمت راست بوده. کافی است یک جسد را امتحان کنیم که علاوه بر این چیزهای غیرمنتظره دیگری نیز به ما نشان خواهد داد.

۲- روی جسد. آزمایشها

الف) خون - من آزمایش را روی یک سری جسد تشریح، چندین بار تکرار کردم. اول یک سوزن بلند که روی یک سرنگ بزرگ سوار شده بود برداشتم، سطح زخم را نشان کردم و سوزن را سریعاً در فضای بین دنده پنجم و ششم در قسمت راست قفسه سینه فرو بردم و در عین حال با سرنگ خون می‌کشیدم. جهت داخل به سمت بالا و کمی عقب، حدود ۹ تا ۱۰ سانتیمتری، وارد دهلیز راست شدم و سرنگ از خون پر شد. اما تمام مدتی که از ریه می‌گذشتم، خون یا آبی وارد سرنگ نشد.

سپس، در همین شرایط، یک چاقوی قطع عضو را به همان عمق فرو بردم. چاقو دهلیز راست را پاره کرد و خون، از راه تونلی که در ریه ایجاد شده بود، از تیغه چاقو سرازیر گشت.

در اینجا یادآور می‌شوم که دونالدیو در عصبانیتی که برای رد مسئله دارد، ادعا می‌کند که خون نمی‌تواند به بیرون سرازیر شود چون در غشای شکافته شده ریه جمع می‌شود، به این دلیل که ریه خود را جمع می‌کند. اما او یک چیز را فراموش کرده. در یک جسد (و عیسی مرده بوده) ریه خود را جمع نمی‌کند و اگر غشای ریه را باز کنند، لایه‌های ریوی چسبیده به هم می‌مانند. عکس این قضیه مصداق دارد. تونل ریوی باز می‌ماند و خون قلب، پس از بیرون کشیدن چاقو به ریزش ادامه می‌دهد.

همه آزمایش‌های من، مسلماً تشریح را به دنبال داشته‌اند و روی جسد‌های تا حدود ۲۴ ساعته انجام گرفتند.

ب) آب - بنابراین، خون به طور طبیعی از قلب می‌آید و به این مقدار، تنها از قلب می‌تواند بیاید. ولی آب از کجا می‌آید؟

در اولین تشریح‌هایم متوجه شده بودم که غشای قلب همیشه مقداری مایع سرم (هیدروپری کارد) در خود دارد، آنقدر که بتواند از بریدگی لایه‌های ریوی خارج شود - حتی در بعضی موارد مقدار آن زیاد بود.

بنابراین، دوباره سرنگ را برداشتم و این بار سوزن را بسیار آرام وارد کردم و در عین حال دسته سرنگ را می کشیدم. به این ترتیب توانستم مقاومت غشای فیبری قلب را حس کنم و درست پس از سوراخ کردن آن، مقدار قابل توجهی مایع وارد سرنگ شد. سپس سوزن راهش را ادامه داده به دهلیز راست رسید و خون را با سرنگ بیرون کشیدم.

پس از آن، دوباره چاقو را برداشتم و با همان احتیاط، وارد جسد کردم و دیدم که مایع سرازیر گردید و پس از آن خون خارج شد.

در آخر، باید گفت که اگر چاقو را وحشیانه وارد کنیم، رگه عریض خون از زخم بیرون می‌زند، ولی می‌توان روی لبه‌ها، مشاهده کرد که در عین حال، مقدار کمتری مایع پری کاردیک خارج می‌شود.

بنابراین منظور از آب مایع پری کاردیک بوده است. و می‌توان فرض کرد که بنا به احتضار بسیار دردناک نجات دهنده، این مایع بیش از معمول بوده، چنان که یوحنا قدیس، **شاهد عینی**، توانسته است ریزش خون و آب را از هم تشخیص دهد. برای او این مایع، تنها آب می‌توانسته باشد، چون ظاهر آب را دارد. در بدن، آب دیگری غیر از مایع سرم خون وجود ندارد، نمی‌توانسته آب خاصی باشد حتی ما نیز می‌گوئیم هیدروپری کارد یعنی آبی که در غشای بیرونی قلب وجود دارد.

این آزمایش‌های روی قلب، در سال ۱۹۳۷، توسط دکتر ژودیکا که در آن موقع، استاد تشریح درد شناختی دانشکده میلان بود. پس از اینکه اولین چاپ (ژانویه ۳۷) کتاب «پنج زخم» مرا خواند، از سر گرفته شد. یادآوری می‌کنم که مقاله اول من در این باره در مجله «بولتن لوقای قدیس» در مارس ۱۹۳۴ چاپ شده بود و آزمایش‌های من طی سالهای ۱۹۳۲ و ۱۹۳۳ انجام گرفته بودند.

دوست من ژودیکا، در مقاله‌اش در یک نشریه پزشکی، نتایج آزمایش‌های مرا که کاملاً با آزمایش‌های خودش مشابه است، تأیید می‌کند. برای او نیز خون از دهلیز راست و آب از غشای خارجی قلب می‌آید. این تأیید در استقلال کامل انجام شده، چون در آن زمان ما یکدیگر را نمی‌شناختیم و برای من بسیار با ارزش است، چون تأیید، توسط یک متخصص تشریح درد شناختی انجام شده است.

ولی ما اختلاف کوچکی در مورد منشأ این مایع غشای قلب داریم. من فرض را بر یک مایع نزعی گذاشته بودم. ولی بدون هیچ نوع خودپسندی اعتراف می‌کنم که اگر آزمایش توجیه ژودیکا را ثابت کند، در اعتقاد خود پافشاری نمی‌کنم.

برای او، این مایع غشای قلب از یک التهاب ترشحاتی جراحی ناشی می شود که از جراحات و ضربه ها به خصوص ضربه های وحشیانه شلاق که در دیوان خانه به سینه او وارد آمده ناشی شده است. چنین خشونت هایی می توانند باعث التهاب غشای قلب شوند که پس از یک مرحله خیلی کوتاه حمله دموی که اغلب بیش از چند ساعت طول نمی کشد، به آب آوردن سریع و زیاد منجر می شود.

یک پزشک می تواند اختلالات مهمی را که چنین جراحی ممکن است به دنبال داشته باشد، تصور کند؛ دردهای شدید غشای قلب، انقباض قفسه سینه، اضطراب، تب و لرز و بالأخره تنگی نفس شدید که به اختناق به واسطه انقباض عضلات تنفسی اضافه می گردد. به این ترتیب، ضعف شدید او در رفتن به جلجتا توجیه می شود. او حتی نتوانست صلیبش را که محدود به یک چوب افقی بود، در مسافت ۶۰۰ متری بین دیوان خانه و جلجتا حمل کند و شمعون جای او را گرفت. به این ترتیب به زمین افتاد نهایش در راه صلیب نیز تا اندازه ای توجیه می شود.

به هر حال، منشأ آن هر چه بوده باشد، این آب غشای بیرونی قلب است و ژودیکا کاملاً، با من موافق است.

ج) سیاهرگ بزرگ زیرین - به این ترتیب با احتمال قریب به یقین، منشأ خون و آب توجیه شد. ولی مسئله به اینجا ختم نمی شود. روی تصویر پستی کفن، در بن سینه، یک نقش افقی دیده می شود که روی لبه راست نسبتاً پهن است و به چند رگه کوچک تقسیم می شود تا به لبه چپ بالاتنه برسد. این لکه از رگه خونی که جاری بوده ناشی می شود چون رنگ مخصوص آن را که به قرمزی می گراید، در نور روز روی کفن دیده ام. این خون از کجا می آید و چرا به طور افقی سرازیر شده است؟ باز هم علم تشریح به ما جواب می دهد (تصویر ۱۷).

در لحظه ضربه نیزه، جسد متصل به صلیب به حالت عمودی بوده. دهلیز راست می توانسته خالی شود و همچنین سیاهرگ بزرگ زیرین که با شاخه هایش یعنی سیاهرگهای سر و بازوها در بالای آن قرار دارد. ریزش زیاد خون به طور عمودی روی پیش سینه، در پایین زخم انجام می گیرد. ولی سیاهرگ بزرگ زیرین که پایین تر است، پر می ماند. این رگ بلند و عریض است و می دانیم که با بردن آن در تشریح، سریعاً سیل خون در شکم به راه می افتد.

پس از بازگشت یوسف راه ای، پاها را از تیرک جدا می کنند و چوب افقی صلیب را پایین می آورند و این چوب را با بدن، به طور افقی تا مقبره می برند. بنابراین خون سیاهرگ بزرگ زیرین در دهلیز راست پس می زند و از راه تونلی که نیزه باز کرده و باز مانده، به بیرون می ریزد. ولی چون جسد افقی است، این جریان جدید خون، روی طرف راست می لغزد و به طور عمود بر بدن به پشت می ریزد و قسمت پستی قفسه سینه را خونین می کند. در فصل حمل به مقبره، به جزئیات این تصویر باز خواهیم گشت (فصل هشتم).

۳- انعقاد خون

همانطور که یوحنا قدیس متذکر شده است، زکریای پیامبر پیش بینی کرده بود: «آنانی که نیزه زده اند خواهند نگرست» (زکریا ۱۲: ۱۰). در اینجا باید باز هم اصول ابتدایی فیزیولوژی را یادآور شوم که ضمناً برای همه جراحات، معتبر است، چون اغلب دیده ام که این اصول، حتی برای اشخاص بسیار باسواد، ولی نه پزشک، به درستی شناخته شده نیستند. در یک رگ سالم، خون مایع می ماند و هرگز منعقد نمی شود. (لخته ای که در یک رگ مبتلا به تورم دیواره ایجاد می شود، پدیده ای دیگر است). حتی در رگهای یک جسد، خون مایع می ماند و حتی تا بی نهایت، تا زمان تجزیه و فساد (فصل اول ه ۱).

خون مدتی بعد از مرگ موجود زنده، زنده می ماند به طوری که در یک مورد در روسیه با یک جسد انتقال خون انجام داده اند. اگر در فرانسه از این روش استفاده نمی کنیم، شاید به دلایل احساسی است و مسلماً یک دلیل کم بودن جسد های مناسب است. در واقع، جسم باید سالم باشد، گروه خونی آن دقیقاً مشخص شده باشد، و مرگ پیش بینی شده و به طور قانونی به انجام رسیده باشد، و مسبب آن یک ضربه کم ارتباط با جرم خونی باشد که مرگ با گیوتین از آن گونه نیست (هر چند که دیگر امروزه گیوتین به کار نمی رود). بنابراین مثلاً شلیک گلوله به پس گردن مناسب است. خون، وقتی از رگها بیرون می آید منعقد می شود. در موردی که مد نظر ماست، به صورت مایع پخش می گردد و روی پوست سرازیر می شود و قسمتی از خون که به زمین نریخته روی پوست به تدریج منعقد می شود و یک لخته فیبرین می سازد که سرخ رنگ است چون در حلقه های گلوله های سرخ را محبوس نگه داشته است. در مرحله دوم، این لخته خودش را جمع می کند و قسمت مایع، یعنی سرم را پس می دهد که به دور لخته پخش می شود. لخته و سرم می توانند روی پارچه ای که بر پوست کشیده شده باشد لک ایجاد کنند. یکی در مرکز و دیگری در پیرامون آن. ولی نباید از سرازیر شدن لخته یا سرم سخن گفت. این خون مایع است که سرازیر می شود؛ لخته روی پوست به وجود می آید، به آن می چسبد و روی آن خشک می شود.

توضیح این امر مهم است، خصوصاً برای جراحی قلب که در دو مرحله تقریباً تمام خون سیاهرگهای بزرگ را خالی کرده است. یعنی حجمی بسیار زیاد، چون سرخرگها در جسد خالی اند. مسلم است که مقدار زیادی از این خون به زمین ریخته است؛ و تنها آن قدری مانده که دو لکه جلویی و عقبی را ایجاد کند، مقدار کمی که به تدریج روی پوست منعقد شده، به واسطه گرانروی خون روی پوست چسبیده و به صورت لخته ثابت مانده است.

۴- فرضیه‌های دیگر

این توضیحات مرا بر آن می‌دارند که دو فرضیه را که به نظرم غیرقابل قبول می‌آیند، کنار بگذارم.

الف) برای دکتر استرود و دکتر تالماژ که با تخیلات رنان موافقت، قلب مسیح به خودی خود پاره شده. خون گودال غشای خارجی را پر کرده و در آنجا لخته شده. ضربه نیزه که غشاء را شکافته بدون اینکه به عقب برسد (ضربه دقیق که به موقع هم متوقف شده!) باعث خروج لخته و سرم شده است. این سرم همان آبی است که یوحنا قدیس می‌گوید- این فرضیه، با وجود گیرایی شبه عرفانیش، قابل قبول نیست؛ زیادی محبت، قلب عیسی را پاره کرده است، ولی:

۱) این امر بدین معنی است که یک بیماری مهم میوکارد وجود داشته (سکته، سیروز کبد). هیچ چیز در اناجیل به ما اجازه نمی‌دهد فرض کنیم که عیسی بیمار بوده است.

۲) یک غشای سرد سالم، به مدت زیادی، بدون انعقاد، خونی را که درونش راه یافته باشد، نگاه می‌دارد. این یک امر تجربی است. دوست من رنه برنارد پزشک بیمارستانهای پاریس می‌گوید: اگر در آزمایشگاه، با یک مقداری خون از یک بطن قلب یک خوکچه هندی بکشیم و با یک حرکت ناگهانی حیوان، سوزن قلب را پاره کند، حیوان در اثر هموپریکارد (ریزش خون در غشای بیرونی قلب) می‌میرد. ولی اگر حیوان را تشریح کنیم، حتی ساعتها بعد، خون را همچنان مایع می‌یابیم.

این امر با مشاهداتی که من بر حسب اتفاق در آرشیوهای پزشکی قانونی یافتم (دسامبر ۱۹۳۶) همخوانی دارد. در کنار گزارش بسیار زیبای دکتر بلو درباره کفن تورین، دکتر باردو (از تونس) جسد مردی را تشریح کرده (بنابراین بیش از ۲۴ ساعت پس از مرگ) که از ضربدیدگی فقسه سینه مرده بوده. او یک پارگی در نوک قلب می‌یابد و غشای بیرونی قلب که کشیده شده، پر از خون کاملاً مایع است.

۳) ضربه نیزه زمان کوتاهی پس از مرگ وارد شده: استرود می‌گوید کمتر از دو ساعت و ما در این مورد توافق داریم. بنابراین مسلم است که نمی‌توانسته از این به اصطلاح هموپریکارد یا پارگی قلب غیر از خون مایع بیرون بیاید، نه سرم و نه لخته‌های خون.

ب) یک فرض دیگر که از مدتها قبل ارائه شده، در رساله ای است که همانطور که قبلاً گفتیم هم توهین آمیز است و هم ابلهانه. این رساله که متأسفانه توسط یک پزشک امضاء شده و نام «دیوانگی عیسی» را دارد، می‌خواهد ثابت کند که عیسی هم دیوانه بوده و هم مسلول. بنابراین، آب را از ترشح غشای ریه مسلول می‌داند. من این افتخار را به نویسنده اش نمی‌دهم که نام او را ذکر کنم.

فکر آب آوردن ریه (ذات الجنب) جدیداً توسط دکتر رنه مارلو که کالبدشناس دردشناسی است مورد تأیید قرار گرفته (مجله پزشکی نانسی، اوت - سپتامبر ۱۹۴۹): ولی این بار با کمال احترام و علاقه، همانطور که شایسته یک مسیحی مؤمن است، مطرح شده. او ضمناً همه نتیجه گیری های دیگر مرا، از جمله خروج خون از زخم دهلیز راست قلب، قبول دارد. سعی می کنم در کمال صداقت و دوستی استدلال کنم چون هر دوی ما به دنبال حقیقت می گردیم.

او بر مبنای گفته یوحنا قدیس، تصور می کند که از پهلوی عیسی اول خون و سپس آب خارج شده. چنین چیزی در انجیل نیست. یوحنا می گوید «و فوراً خون و آب بیرون آمد» و این هم زمانی را نشان می دهد. می توانیم ترجمه کنیم: «خون و همچنین آب».

از طرف دیگر، حتی بدون رجوع به کفن مقدس یا روایت، به نظر مسلم می رسد که نیزه از جلو زده شده (پشت او به صلیب بوده) و در سطحی آنقدر بالا که به قلب اصابت کرده. سمت راست برای شکافتن دهلیز راست، تنها حفره ای در قلب که می توانسته خونریزی کند، (دهلیز چپ عمیق و خارج از دسترس است).

در حالی که در آب آوردن ریه، آب ابتدا در قسمت عقبی غشای ریه جمع می شود سپس پایین می رود تا جلوی دنده یازدهم. انتهای کیسه مانند غشاء از اینجا با شیب زیاد به طرف جلو و بالا می رود تا به بن غشای قلب وصل شود. بنابراین مقدار مایع غشای ریه باید بسیار زیاد بوده باشد که سطح آن از زخم فرض شده قلب بالاتر رود. این مقدار زیاد مایع با زندگی فعالی که عیسی در هفته های آخر داشته، چندان سازگار نیست.

ولی علاوه بر این، هیچ چیز در انجیل، حتی به کنایه، به پزشک این تصور را نمی دهد که عیسی در طول زندگی اجتماعی (که جزئیات زیادی از آن داریم) به نوعی بیماری مبتلا بوده باشد. برعکس، پس از سی سال زندگی کارگری، یک زندگی دوره گردی واعظی داشته که بسیار سخت و گاهی طاقت فرسا بوده است. او از گرسنگی، تشنگی، گرما، و خستگی رنج برده بدون اینکه نشانی از هیچ گونه بیماری ظاهر شود. می توان او را قوی و تنومند فرض کرد و من در اینجا هیچ به کفن که مردی به قد یک متر و هشتاد و بدنی ستودنی را نشان می دهد، استناد نمی کنم.

دکتر مارلو به درستی می گوید که برای کلیسای کاتولیک، بدن عیسی تأثیر ناپذیر نبوده. ولی تصمیم گیری های مداراگرانه ای که در این باره ذکر می کند برعلیه کفرگویانی است که خیال می کردند جسم عیسی جسمی ظاهری بوده و توانایی درد کشیدن نداشته است.

قدیس توماس اکویناس که او نام می برد، می گوید که عیسی (به خواسته خود و نه بنا بر تولدش، زیرا او فاقد گناه نمادین بود) طبیعت انسانی را با همه «ضعفهای جسمانی» تقبل کرد. ولی او حالانی چون: گرسنگی، تشنگی، مرگ و چیزهای مشابه را ذکر می کند. صحبتی از بیماری نیست.

به نظر می‌رسد که او می‌توانسته این بیماری را - اگر عیسی تقبلش کرده بود - بپذیرد. ولی اکثریت علمای الهیات کاتولیک معتقدند که عیسی، به دلایلی که خود می‌داند، چنین نکرده است. در هر صورت، حقیقت این است که هیچ اثری از چنین چیزی در اناجیل نیست. ضمناً به یاد آوریم که برای طبیعت انسانی، بیماری یک امکان است نه یک الزام. ولی یک ضربه همیشه باعث یک جراحت می‌شود.

همه این استدلالها به نظر من می‌بایست فرضیهٔ آب آوردن ریهٔ یک مسلول را کنار بزنند و ما را به آزمایش‌های خود دربارهٔ آب غشای خارجی قلب بازگردانند.

آری! یوحنا ی قدیس شخصی روشن بین بوده است. آنچه که او دیده، خون دهلیز راست قلب و آب غشای بیرونی قلب بوده است. من نیز اینها را «دیدم» و «به حقیقت آن شهادت می‌دهم!»

فصل هشتم

پایین آوردن از صلیب و انتقال به قبر

این فصل برای پزشکان مؤسسه لوقای قدیس نوشته شده است (بولتن مارس ۱۹۳۲). با اجازه خوانندگان، آن را به همان صورت خشک استدلال علمی باقی می‌گذارم. همیشه در برابر طریقه کمی خشن که هنرمندان پایین آوردن از صلیب را مجسم می‌کنند، شوکه شده‌ام. حتی دوست قدیمی من فرا انجلیکو، عرفانی‌ترین و کاتولیک‌ترین نقاشان، کاملاً از این ایراد بری نیست، در حالی که خدا می‌داند من بارها در برابر اثر سه گانه تأثرانگیز او که امروز در همان خانه زائران دیر مقدس در فلورانس است، تعمق کرده‌ام. شاگردان بیچاره عیسی، یوسف، نیکودیموس، و دیگران به واقع تأثیر عمیقی نشان می‌دهند؛ ولی با وجود این، به نظر می‌رسد که به حرکاتی دست می‌زنند که بیشتر در خود دژخیمان است. این امر می‌بایست درد بسیار شدید را به نهایت افزایش دهد.

بررسی کفن مقدس مرا به برداشتی کاملاً متفاوت و بسیار دور از سنت معمول شمایل‌نگاری واداشت. در واقع من فکر می‌کنم که این اشخاص ساده دل توانسته‌اند بدن را با ظرافت و لطافتی بی‌نهایت، از صلیب پایین آورند و تا مقبره ببرند. آنها تقریباً به این بدن پرستیدنی دست نزده‌اند. بسیاری از همکاران کاتولیک من، پس از اینکه دو چاپ اول کتاب «پنج زخم» مرا خواندند، به من گفتند و یا نوشتند که بررسی‌های من روی پنج زخم، برای آنها بهترین تعمق روی رنجهای مسیح بوده است. به این ترتیب به نظرم لازم رسید که هر چند در حیطه علمی باقی می‌مانم، موضوع دیگری را برای تعمق به آنها ارائه نمایم که به همان اندازه جالب است: پس از دردهای نجات و وحشی‌گری‌های دژخیمان، اینک جلال این جسد که الوهیت را هنوز در خود دارد و همچنین تقوای لطیف شاگردان او. البته آنها باید به یک توضیح علمی بسنده کنند و خودشان نتایج زاهدانه آن را بیرون بکشند و میوه روحانی آن را بچینند.

۱- مسلم است که بدن مسیح به طور افقی، ولی همانگونه که روی صلیب بوده تا نزدیکی مقبره حمل شده و تنها در آنجاست که او را روی کفن گذاشته‌اند.

در واقع اگر طور دیگری بود، قسمت پشتی کفن ضمن انتقال جسد، از خون بزرگ سیاهرگ زیرین پر می‌شد. برعکس، حمل جسد آنقدر طول کشیده که سیاهرگ بزرگ زیرین از طریق زخم قلب خالی شده است. یک روز که من این سؤال را در ویلت مطرح می‌کردم، قصاب‌های سلاخ‌خانه

موافقت کردند. آنها به تجربه می دانند که وقتی یک گاو را می کشند و شکمش را پاره می کنند و جگرش را در می آورند، قطع اجباری بزرگ سیاهرگ زیرین، جسد را از یک خون سیاه خالی می کند. (دکتر راست می گه ما اینو می دونیم!)

بنابراین قسمت اعظم خون از بین رفته (یا بدون اینکه به جسد دست بزنند در ظرفی جمع شده). تنها به اندازه ای مانده که به تدریج که سرازیر می شده، روی پوست منعقد گردیده است. جسد عریان پس از اینکه به این ترتیب حمل شده روی کفن قرار گرفته است. بر روی کفن تنها اثر لخته های خون که روی پوست پشت طی انتقال ایجاد شده، نقش بسته، تنها این لخته ها روی کفن نقش بسته اند. ما این لخته ها را ریزش خون عرضی پشتی می نامیم چون این لخته ها نشانه آن اند.

۲- مسلم است که انتقال با حداقل جابجایی انجام شده، به طوری که لخته ها دست نخورده در جای خود مانده اند. جابه جایی های بیشتر و بی ملاحظه تر، آنها را مغشوش یا پاک می کرد.

۳- به چه طریقی عیسی مسیح را، بدون اینکه بدنش را لمس کنند، حمل کرده اند؟
الف) ما دو مطلب زیر را ثابت کردیم (فصل دوم و سوم):

۱) چوب افقی صلیب متحرک بوده، دستهای عیسی را روی زمین بر چوب افقی میخکوب کرده اند و سپس چوب به همراه بدن به بالای تیرک که از قبل در زمین جلجتا نشانده شده بوده بالا کشیده شده است.

۲) همانطور که دکتر لوبک («شکنجه صلیب» پاریس ۱۹۲۵) و نیز دکتر هینک (رنجهای مسیح، پراگ ۱۹۳۵) با مشاهدات تجربی نشان داده و نوشته اند، مرگ به دنبال انقباض عضلات پیش آمده. این انقباض عمومی دردناک عضلات، چیزی است که ما تتانی (انقباض دائم) می نامیم و این (تنها برای غیر پزشکان تأکید می کنم) ارتباطی به تتانی (انقباض دائم= کزاز) که یک بیماری عفونی است و گرفتگی عضلات مشابه می دهد ندارد. این انقباض، بالأخره به عضلات تنفسی می رسد و به اختناق و مرگ منجر می شود. محکوم نمی توانسته مانع اختناق شود مگر با بالا کشیدن خود، با تکیه کردن بر میخ پاها، تا بتواند کشیدگی بدن را روی دستها تخفیف دهد: هر بار که می خواسته با آزادی بیشتری تنفس کند و یا حرف بزند، می بایستی پاهای خود روی میخ را بالا بکشد و به این ترتیب دردهای دیگری ایجاد کند. این فرضیه، روی مشاهداتی بنا شده که در برخی شکنجه های جسمی تنبیهی، که گاهی تا جنایت پیش می رفته، در اردوهای کار اجباری هیتلری انجام می گرفته و قابل قبول ترین فرضیه است، و روی کفن، به واسطه برجستگی جلویی قفسه سینه و فرو رفتگی سر معده تأیید می شود.

به علاوه، دیدیم که دو رگهٔ خونی که از میچ سرازیر شده، به دو وضعیت با دو زاویهٔ تقریباً برابر بازوان مربوط می‌شود.

در این شرایط، سختی جسد می‌بایست بی‌نهایت باشد، همانطوری که در مورد مبتلایان به کزاز دیده می‌شود: بدن سخت شده و در وضعیت تصلیب ثابت مانده بوده. می‌توانسته‌اند آن را از دو سر بگیرند و بلند کنند، بدون اینکه بدن شل شود. مثل بدن مبتلا به بیماری جمود (Catalepsie).

ب) با در نظر گرفتن اینکه ممکن است:

۱) با کشیدن میخ، پاها را از تیرک جدا کرد؛ ۲) چوب افقی را با بدن سخت شده از تیرک پایین آورد؛ ۳) بدون هیچ وسیلهٔ اضافی، جسد را با چوب افقی حمل کرد: دو مرد می‌توانند دو طرف چوب افقی را بگیرند و یک نفر دیگر پاها را و یا شاید تنها پای راست (زیری) را در منطقهٔ بند آشیل و پاشنه. بنابراین، این قسمت بدن تنها قسمتی است که در موقع حمل جسد دست خورده است.

ج) روی اثر پای راست کفن، دقیقاً مشاهده می‌شود که:

۱) قسمت پشتی پاشنه درست اثر نکرده و این با بقیهٔ اثرات کف پا که بسیار واضح است، مغایرت دارد؛ حتی این امر در وحلهٔ اول (همانطور که قبلاً اشاره شد) پا را کوتاهتر از آنچه در واقع هست نشان می‌دهد؛

۲) ریزش خونی که در زمان حمل افقی جسد از زخم کف پا به طرف پاشنه انجام شده به قسمت پشتی پا نرسیده و این قسمت روی کفن درست مشخص نشده. اگر این قسمت در دستهای حمل‌کننده بوده، این امر به آسانی قابل توجیه است؛ دستها پاشنه را پاک کرده‌اند و نگذاشته‌اند خون تا آنجا برسد.

۴- احتمال دارد که پنج نفر این بدن حدوداً ۸۰ کیلویی و چوب افقی بیش از ۵۰ کیلویی را حمل کرده باشند و نه ۳ نفر. دو نفر دیگر، بدن را به کمک یک پارچه که به صورت تسمه تابیده شده بوده و از زیر قسمت پایینی قفسهٔ سینه می‌گذشته، نگه داشته‌اند.

درواقع: ۱- ونبزرگ سیاهرگ زیرین که مقدار کمی از آن، در موقع حمل عمودی جسد، به پشت لخته شده، به سختی می‌توانست (حتی با کج کردن بدن روی سمت چپ) از خط میانی به لبه چپ پشت برسد. این لبه، در وضعیت افقی، در واقع بالاتر از خط میانی بوده است. ۲- رگهٔ خون که روی پشت، عمود بر بدن لخته شده، از خطوط موج نامنظمی تشکیل گردیده (تصویر ۱۷) که چندین بار

منحرف شده و سپس به هم می‌رسند. و این امر با ریزش خون منظم روی پوستی که با چیزی تماس ندارد، همخوانی ندارد. ۳- برعکس، اگر فرض کنیم که یک پارچه که به طور نامنظم تابیده شده بوده، قسمت پایین قفسه سینه را نگاه می‌داشته، این پارچه الزاماً در طی حمل جسد، کاملاً از خون آغشته شده؛ قسمت کمی از خون، روی قسمتی از پوست که مستقیماً لمس می‌کرده، بین چین‌های پارچه به طور نامنظم لخته شده.

۵- سختی جسد، که حمل بدن را بدون اینکه تحت تأثیر وزنش به جلو خم شود، ممکن می‌ساخته، مانعی بر این نبوده که وقتی جسد را روی کفن گذاشته‌اند، میخ‌های دستها را کشیده و چوب افقی را برداشته‌اند، بازوها را از حالت افقی به حالت عمودی درآورند و دستها را جلوی عانه بگذارند. تجربه نشان می‌دهد که علی‌رغم سختی جسد با اعمال کمی فشار می‌توان این عمل را انجام داد.

۶- بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که به احتمال زیاد، همه چیز به این صورت گذشته:

الف) میخ‌پاها را از تیرک کشیده‌اند. تنها یک میخ از چوب کشیده شده.

ب) بدون درآوردن میخ دستها چوب افقی را با بدن پایین کشیده‌اند، بدن با چوب افقی، بدون هیچ ابزاری به وسیله پنج مرد حمل شده که تنها یکی از آنها بدن را در سطح پاشنه‌ها لمس کرده؛ دو نفر، پشت او را با پارچه تابیده‌ای به شکل تسمه نگهداشته‌اند، و این پارچه به خون آغشته شده. دو نفر دیگر، دو سر چوب افقی را نگه می‌داشته‌اند.

ج) بدن، تنها پس از حمل، روی نیمه کفن نهاده شده. در ضمن حمل، قسمت کمی از خون بزرگ سیاهرگ زیرین عمود بر پشت، در میان چین خوردگی‌های تسمه، روی پوست پشت لخته شده. این لخته‌ها که به صورت موجهای نامنظم هستند، به «خون عمود بر پشت» منجر شده‌اند و نمناک، روی کفن جا انداخته‌اند.

د) بدن روی کفن گذاشته شده (احتمالاً روی سنگی که سنگ تدهین نامیده می‌شود). در آخرین لحظه می‌بایست تسمه پارچه‌ای را پس کشیده باشند و گرنه کفن را به مقدار زیادی لک کرده بود.

ه) میخ دستها را می‌کشند و چوب افقی را بر می‌دارند و بازوها را خم می‌کنند و دستها را روی عانه بر هم می‌نهند.

و) سپس نیمه دوم کفن را از روی سر جسد رد می‌کنند و روی جلوی بدن می‌کشند.

۷- گذاردن در قبر

در آخر، به خاطر سختی شدید جسد، توانسته‌اند به راحتی، بدن را در مقبره بگذارند، هر چند که سنگ قبر به طور عرضی در آخر دخمه‌ای قرار داشته و تمام عرض آن را می‌گرفته است؛ زیر جسد را

گرفته اند و او را از پهلو داخل کرده اند، همهٔ حمل کنندگان در یک طرف بوده اند. وضعیت ورودی به همان شکلی است که پیکر یک فرد جراحی شدهٔ بیهوش را روی تختش می گذارند؛ سختی جسد، حمل را بسیار آسان می کرده. یادآور می شویم که می توان تصور کرد، بدن به طور موقت، نه روی سنگ، نه در دخمه بلکه در اطاقکی که امروز از بین رفته، گذاشته شده بوده، به انتظار اینکه پس از سبت او را تدهین کنند. این فرضیه، به بحث عمیق تری احتیاج دارد، ولی از محدودهٔ این بررسی علمی خارج است.

تدفین

این فصل، در ابتدا، سخنرانی ای بوده که برای پزشکان پاریس در مؤسسه یوحنا ی قدیس در ۱۶ ژوئن سال ۱۹۴۷ ایراد نمودم:

همکاران عزیز، من اولین کتابم را درباره دردهایی که عیسی طی رنجهایش و تا زمانی که اراده کرد بمیرد و روحش را به پدرش سپرد، تحمل نمود، نوشتم. ولی چون چندین نفر، روایاتی از آنچه که پس از مرگ او گذشته، روایاتی بر پایه نوشته های کسانی که از اول شاهد عینی و خدمتگزار کلام بوده اند، بیان نموده اند، به نظرم مناسب آمد که من نیز، که از مدتی پیش به شناخت دقیق همه چیز کمر بسته ام، با شما دوستداران خدا، سخن بگویم تا از ارزش آموزشی که دیده اید، به خوبی با خبر شوید. مسلماً این بار صحبت از کالبدشناسی نیست و شما شاید به من ایراد بگیرید که به نکات بسیار جزئی اهمیت می دهم. عذر من این است که زبان شناسی و تفسیر متون، از چهل سال پیش اوقات فراغت مرا پر کرده اند. اگر جسارت نموده و فرضیه ای مطرح می نمایم نتایجی که گرفته ام بر پایه قابلیت های والا و مراجع غیر قابل رد بنا شده اند. در این مسئله، که گاهی خواسته اند پیچیده جلوه اش دهند، همه چیز بر اساس بررسی چهار انجیل بنا شده، که ما کلمه به کلمه دنبال می کنیم، و در متون مقدس دیگر به دنبال تفسیرهای روشنگر لازم می گردیم. گاهی نیز از علوم دیگر، کمک می گیریم. اساس بررسی ما، دیدگاه همگون چهار انجیل است، در متن اصلی یونانی، لاتین و یا فرانسه. گاهی زبان آرامی نیز برای ما چیزهای غیر منتظره ای به ارمغان می آورد.

اولین مطلبی که در این مطالعه کلی جلب نظر می کند، این است که هر کدام از انجیل نگاران، حوادث را بر طبق برنامه و نبوغ شخصی خودش، به طور متفاوت و اغلب با کلماتی دیگر توصیف کرده و یا بر جزئیات متفاوتی تأکید کرده است. آنها نه تنها یکدیگر را نقض نمی کنند، بلکه حتی تکمیل نیز می نمایند. می دانیم که همه آنها از روح القدس الهام گرفته اند و عاری از خطا می باشند. اگر بین آنها تناقضاتی می بینیم، به دلیل درک ناکافی ما از آنهاست. نباید با نهادن این اصل به سازش گرایی بیفتم بلکه باید بکوشیم به یک توافق کامل دست یابیم. شاید بگویید اینها جزئیات هستند، درست! زیرا در واقع چیزی برای ما رنجها و رستاخیز مسیح اهمیت دارند. ولی این جزئیات می توانند اذهان و سواسی را مشوش سازند.

مسئله دیگری که در ابتدا به آن می پردازیم، و مشخصاً از مجموعه روایات خارج می شود، کوتاهی فرصتی است که شاگردان برای دفن عیسی دارند. اناجیل هم دید خود را دوباره بخوانیم: ما روی جلجتا هستیم، عصر است، حدود ساعت ۳ روز ۱۳ ماه نisan، احتمالاً سال ۳۰.

عیسی سرش را روی سینه خم کرده، در زمانی که خود خواسته، و روح انسانیش را به پدرش پس داد. سبت در ساعت ۶ عصر شروع می شود، با درخشش اولین ستاره، زمانی که دیگر نمی توان یک نخ سفید را از یک نخ سیاه تشخیص داد. و چه بسا ماجراها در این سه ساعت رخ خواهد داد! یوحنا می گوید: «پس یهودیان تا بدن ها در روز سبت بر صلیب نماند، چون که روز تهیه بود (روز قبل از عید رستاخیز) و آن سبت روز بزرگ بود، از پیلاتس درخواست کردند که ساق پایهای ایشان را بشکنند و پایین بیاورند» (یو ۱۹: ۳۱). به یاد بیاورید که از دیوان خانه تا جلجتا ششصد متر فاصله است، با کوچه های ناهموار و رفت و آمد زیاد. مسلماً پیلاتس آن قدر خوش خلق نیست که بی وقفه یهودیان را بپذیرد، یهودیانی که با ترساندن او، او را وادار به صدور حکمی غیرعادلانه نموده اند. حتماً آنها را در انتظار می گذارد. ولی قبول می کند که سربازانی با میله های آهنی لازم بفرستد. رسم رومی بر این است که محکومان را تا آخرین نفس روی صلیب بگذارند و سپس آنها را به کنار جاده پرت کند. ولی فرمان روم این است که با رسوم محلی مطابق شوند. «آنگاه لشکریان آمدند (از دیوان خانه) و ساقهای آن اول و دیگری را که با او صلیب شده بودند، شکستند» (یو ۱۹: ۳۲). این شکستن پاها مانع از آن می شود که آنها با تکیه گرفتن از پاها، خود را بالا بکشند، و به این ترتیب کشیدگی دستها را کاهش دهند. تتانی (عارضه کمبود کلسیم در خون که به انقباض دائم عضلات دست و پا می انجامد) آنها را به اختناق می کشاند. آنها به احتضار می افتند. در این هنگام عیسی مرده است.

در اینجا عمل دردناک یکی از سربازان جا می گیرد: سنت از یوزباشی نگهبانان محل اعدام نام می برد، لونژن. ولی این واژه شکل تغییر یافته واژه یونانی "Lonchè" به معنی «نیزه» است. چرا این یوزباشی که با همدردی شکنجه عیسی را دنبال کرده و او را «صالح» و «پسر خدا» خوانده بود، می بایست چنین عمل بی رحمانه ای انجام دهد؟ در هر صورت یوحنا می نویسد: «یکی از سربازان» دیدیم (درفصل دوم) که این عملی است که، طبق قانون، انجام آن قبل از پس دادن بدن به خانواده الزامی بوده است. بیش از این روی این مرحله که مفصلاً بررسی شده و نیز روی مسئله بیرون آمدن خون دهلیز راست و آب غشاء خارجی قلب، تأکید نمی کنم.

نزدیک غروب آفتاب یوسف و نیکودیموس می رسند، آنها تدفین را هدایت خواهند کرد. متی می گوید: «چون وقت عصر رسید»، و مرقس تأکید می کند: «و چون شام شد»، یوسف رامه ای آمد. اناجیل نظیر می گویند: مردی نیکو و صالح، که شاگرد عیسی بود و لوقا اضافه می کند که او عضو شورا بود «و در رأی و عمل ایشان مشارکت نداشت». یوسف وقتی دید که عیسی مرده و دزدها در حال جان دادن هستند و یهودیان می خواهند آنها را پایین آورند، تصمیم می گیرد نزد پیلاتس برود و جسد استادش را از او طلب کند. یوحنا می گوید: او «شاگرد عیسی بود و لیکن مخفی به

سبب ترس یهود؛ مرقس تأکید می کند: او «جرأت کرده نزد پیلاتس رفت». در واقع او با این کار، عمیقاً خودش را در معرض سوء ظن قرار می داد و بی شک کمی تردید کرده بود. ولی پیلاتس که از دست انجمن شورای یهود به تنگ آمده بود، بدون ناراحتی خواهش او را می پذیرد و حتی بسیار خوشحال می شود که به این ترتیب آزاردهندگانش را جواب می گوید. در انجیل متی می خوانیم که فردای آن روز وقتی یهودیان می آیند و نگرانیشان را درباره دزدیده شدن جسد با پیلاتس مطرح می کنند و از او می خواهند نگهبان بگذارند، او به آنها جواب می دهد: «شما کشیکچیان دارید، بروید چنانکه دانید محافظت کنید».

بنابراین، او حاضر است به درخواست یوسف جواب مساعد بدهد، ولی یک چیز او را متعجب می کند اینکه عیسی به این زودی مرده باشد. هیچ مصلوبی به این زودی نمی میرد و حتماً یوسف به او گفته است که پاهای عیسی را نشکسته اند (مرقس)؛ بنابراین او مأموری به دنبال یوزباشی نگهبان که در محل اعدام است، می فرستد و یوزباشی مرگ عیسی را تأیید می کند. پس پیلاتس جسد عیسی را به یوسف می دهد. همان طور که می دانیم، رسم بر این بوده که جسد مصلوب شده را به خانواده هایی که درخواست می کردند، بدهند.

ولی به یک کفن نیاز است. تنها متی و لوقا از کفن می گویند: «جسد را برداشته در کتان پیچیده ... (متی)»، و «پس آن را پایین آورده در کتان پیچیده ... (لوقا)». متی می گوید «کتان پاک» ولی مرقس می گوید: «پس یوسف کتانی خریده...». باز هم عملی دیگر و زمان از دست رفته دیگر. سپس او به جلجتا بازمی گردد و هنوز همه کارها مانده است.

درباره پایین آوردن جسد از صلیب و انتقال آن به قبر، برداشتهای خودم را به روشنی برایتان توضیح دادم. بدن بعد از انتقال از صلیب به قبر در کفن گذاشته شده و در طی مسیر خون بزرگ سیاهرگ زیرین و قسمت پایین بدن، از زخم پهلو خارج می شده است؛ در غیر این صورت، این خون کفن را خیس می کرده. صلیب از دو بخش تشکیل شده؛ تیرک که در محل به زمین کوبیده شده و همانجا می ماند و چوب افقی که عیسی حمل کرده است. پس از مرگ در اثر تتانی، سختی جسد ناگهانی و شدید است؛ بدن مثل یک میله آهنی می ماند. از اینجا نحوه عمل مشخص می شود: میخ پا را بیرون می کشند. کاری که چندان هم آسان نیست؛ سپس چوب افقی را جدا می کنند. و دو مرد، دو سر چوب افقی و نفر سومی پاشنه پای راست را که زیر پای چپ است می گیرند. بالأخره چون بدن ۸۰ کیلویی به علاوه چوب زیاده سنگین است، دو نفر با یک پارچه تائیده و به صورت طناب درآمده، کمر جسد را نگه می دارند. بقیه خون سیاهرگها در وضعیت افقی از قلب خارج می شود و این تسمه را خیس می کند و در چین خوردگیهای آن به صورت شیارهای موج نامنظم منعقد می شود. (همه این جزئیات را ما دیدیم که روی کفن تورین تأیید شدند و هیچ بدل سازی هرگز نمی توانسته اینها را مجسم کند).

خوشبختانه قبر بسیار نزدیک است، و به همین دلیل نیز آن را انتخاب کرده اند. مرقس می گوید: این قبر «از سنگ تراشیده بود»، لوقا اضافه می کند: «و هیچکس ابدأ در آن دفن نشده بود»، و متی تأکید می نماید: «که (یوسف) برای خود از سنگ تراشیده بود»، و یوحنا حتی روشن تر می گوید: «و در موضعی که مصلوب شد، باغی بود و در باغ قبر تازه ای که هرگز هیچکس در آن دفن نشده بود. پس به سبب تهیه یهود عیسی را در آنجا گذاردند، چون که آن قبر نزدیک بود». بهتر از این نمی شد بر شتابی که داشتند تا قبل از شروع سبت کار را تمام کنند، تأکید کرد. اگوستین قدیس می نویسد: «او می خواهد بفهماند که تدفین، از ترس اینکه شب برسد، شتاب زده انجام گردید».

جسد حمل شده را ابتدا روی سکویی که در ورودی مقبره قرار داشت و سنت آن را سنگ تدهین می نامد، قرار دادند. حال می باید آن را از چوب افقی صلیب آزاد کنند، میخ ها را از دستهای او بیرون کشند. می توانیم تصور کنیم با چه احتیاط پارسایانه و ظریفی. انجام این کار در وضعیت خوابیده و افقی آسان است ولی هنوز هم نیروی زیاد و زمان می خواهد تا میخ ها را از چوب بیرون بکشند. پس از آن میخها به راحتی از میج بیرون می آیند. سپس باید بازوها که با زاویه ۶۵ درجه از بدن دور شده اند، به جلوی بدن کشیده شوند. سختی جسد، همانطور که دیدیم بسیار زیاد است، باید تمام نیروی شخص به کار گرفته شود. باید شانه ها را نرم کرد و دستها را روی هم جلوی عانه قرار داد؛ همه آنها زمان می برند. لوقا می گوید: «و سبت نزدیک می شد»، چراغهای معبد را روشن می کردند و کرناها که شروع روز بزرگ را اعلام می کردند، آماده نواختن بودند. پس چطور می شد به طور کامل مراسم تدفین را انجام داد؟

قبل از اینکه به بررسی متون ادامه دهیم، شاید خوب باشد ببینیم یهودیان چگونه مرده های خود را دفن می کردند. اولین چیزی که به نظر ما مسلم می رسد، این است که تدفین یهودیان هیچ وجه مشترکی با تدفین مصری ها نداشته. در تمام کتب مقدس، بیش از دو مومیایی نمی یابیم. یکی از آنها یعقوب و دیگری یوسف است. اینها در مصر بودند و تقریباً مصری به حساب می آمدند. هرگز هیچ کجای دیگر صحبت از باندپیچی و در آوردن امعاء و اشعاء نیست. در دخمه های یهودی و مومیایی بسیار نادر است (دو، درکل) احتمالاً اینها یهودیان تبعیدی مصری هستند. بقیه همانطور که خواهید دید، همه لباس پوشیده اند. میمون پزشک یهودی کوردوبا در قرن دوازدهم می نویسد: «پس از بستن چشمها و دهان مرده، بدن را می شستند و با اسانس های معطر تدهین می کردند و در یک پارچه کتان سفید می پیچیدند. گاهی در این پارچه، گیاهان معطری می گذاشتند (قانون کتاب مقدس، لوک). میشتا مورد مشابهی به ما می گوید: «در مورد مرده، هر چه لازم است انجام می دهند: او را تدهین می کنند و می شویند». پدر لاگرانژ یادداشت کرده است: حدس می زنم که اول او را می شسته اند.

آلفرد لوی خاخام لونه ویل در مورد سوگ و مراسم سوگواری در میان اسرائیلیان می نویسد: «با

مشاهده مرده، یک ربع ساعت صبر می کنند. در این مدت، در سوراخ بینی مرده پره‌های ظریفی فرو می برند و دقت می کنند که آیا حرکتی که نشان بازگشت تنفس باشد، مشاهده می شود یا نه. پس از این مدت، دهان و چشمهای مرده را می بندند و به دست و پایش وضعیت منظمی می دهند. او را در یک کفن می پوشانند و روی زمین می خوابانند، و این کلمات را ادا می کند: «تو خاکی و به خاک باز می گردی». بنابراین به نظر می رسد که یک مراسم مقدماتی وجود دارد که پس از آن تدهین به معنای واقعی را انجام می دهند. آلفرد لوی ادامه می دهد: «قبل از لباس پوشاندن به مرحوم جسد را تطهیر می کنند و آن را با آب ولرم می شویند. در قدیم (و این برای ما جالب است) جسد را با اسانس های مختلف معطر می کردند سپس یک لباس عادی بر او می پوشانند. این لباس پوشاندن به تدریج چنان تجملی شده بود که در زمان عیسی، بار سنگینی برای وارثان به حساب می آمد. به طوری که غملائیل پیر در مخالفت با این رسم دستور داد جسد او را با لباسهای ساده بپوشانند. این تحول که بازگشت به سادگی قدیم بود، توفیق بزرگی به دست آورد و در تمام قرنهای گذشته، همچنین از یک سری مدارک که توسط دوست قدیم و مرحوم من پوشه، طرفدار سرسخت کفن مقدس، در محیطی اسرائیلی جمع آوری شده، تأیید می گردد. چندین خاخام نیز در فرانسه و در فلسطین، به پرسش های او همین جوابها را داده و همه اینها را تأیید کردند. آنها تنها یک مورد را می شناختند که صحبت از باندپیچی برای دستها و پاها بود: مورد ایلعازر در انجیل یوحنا قدیس! و آنها این عدول از عادت را درک ناپذیر می یافتند.

عادت مسیحیان اولیه که از عادات یهود الهام گرفته شده بود، در «اعمال شهدا» تأیید می شود. در این کتاب، تنها از کفن صحبت شده، پارچه ای از کتان، لباسهای کتان ساده یا کم و بیش تزئین شده (دن لوکلرک، قاموس باستان شناسی). در اطاقکهای دخمه ها، پارچه های کتان، پارچه هایی به رنگ بنفش، چلوارها و ابریشم های گلدوزی و تزئین شده، پارچه های طلائی و لباسهای قیمتی مثل لباسهایی که بر سیسیل قدیس پوشانده اند در گورستان دومیتیل کشف شده اند.

بنابراین، جسد که در اول، در یک کفن پوشانده می شده، پس از تدهین نهایی عموماً لباس پوشانده می شده و ما تأیید این امر را در خود کتاب مقدس می بینیم. من از دختر یایروس که وقتی عیسی او را برخیزانید تازه مرده بود، سخن نمی گویم. ولی پسر بیوه نائین (لو ۷: ۱۴) به قبر برده می شد، وقتی عیسی به او می گوید: «ای جوان تو را می گویم برخیز. در ساعت آن مرده راست بنشست و سخن گفتن آغاز کرد». برای طابیتا که توسط پطرس قدیس در یافا زنده شد (اع ۹: ۳۷) باز هم مشخص تر است. «از قضا در آن ایام او بیمار شده بمرد و او را غسل داده در بالاخانه گذاردند». سپس به لده می روند، یعنی یک رفت و آمد لاقل ده ساعته، تا پطرس را بیاورند. و پطرس «به سوی بدن توجه کرد و گفت ای طابیتا برخیز! که در ساعت چشمان خود را باز کرد و

پطرس را دید بنشست. پس دست او را گرفته برخیزانیدش» بنابراین هر دوی این مرده‌ها لباس پوشیده بودند.

از نظر تاریخی، مسئله روشن است: در مرحله اول، بدن را در یک کفن می‌پوشاندند. سپس تدفین را تدارک می‌دیدند. تدفین در شستن با آب گرم و سپس تدهین با اسانسهای معطر مثل عطر سنبل رومی قیمتی. مریم مجدلیه در مجلس بیت عنیا با عطریاتی که او در روز یکشنبه رستاخیز به مقبره می‌برد، خلاصه می‌شد. این تدهین با مالش انجام می‌شد. فعلا «تدهین کردن» که مرقس استفاده می‌کند (۱:۱۶) در این مرحله آخر، یک تدهین با کرم یا روغن را معنا می‌دهد. همین واژه است که برای روغن مالی کشتی گیران قبل از ورود به میدان کشتی استفاده می‌شود؛ منظور تنها آغشتن به روغن نیست.

وقتی جسد لباس پوشانده شده را به قبر می‌بردند- قبرگاهی گودالی بود که در سنگ می‌کنند (شاید الیعازر!) و با چند پله وارد آن می‌شدند- آنجا سکوتی برقرار می‌شد. قبر اغلب فضایی غار مانند بود که به دست انسان ساخته شده و شامل یک راهروی ورودی و یک اطاق پشتی بود که جسد را در آنجا، روی یک سکوی سنگی می‌گذاشتند. سنگی به شکل صفحه‌ای مدور که در یک شیار زمین می‌چرخید، ورودی را مسدود می‌کرد. و «او سنگ را روی ورودی قبر چرخاند». عادت بر این بود که هرروز، لاقل تا مدت سه روز از مرده دیدن کنند (یهودیان از مرگ ظاهری به شدت می‌ترسیدند). به این ترتیب است که مرتا می‌تواند با علم به مطلب به عیسی بگوید: «ای آقا، الآن چهار روز گذشته است» و وقتی مریم که توسط مرتا باخبر شده، بلند می‌شود و به خداوند می‌پیوندد، یهودیان که برای تسلیت نزد او آمده بودند، تصور کردند که او به قبر باز می‌گردد (یوحنا ۱۱).

حال بازگردیم به متون خودمان و ابتدا متذکر می‌شویم که برای این تدفین اول، نه در اناجیل نظیر و نه در انجیل یوحنا قдіس صحبت از شستشو و یا تدهین نیست. چون فرصت کوتاه بوده و آنها نه آب گرم داشتند و نه روغن برای تدهین.

بنابراین اناجیل نظیر می‌گویند: «یوسف او را در کتانی پیچید». متی و لوقا از واژه "enètulixen" و مرقس از واژه "èneilèsen" استفاده می‌کنند. ولی معنای آن جای بحث ندارد و ژروم قдіس هر سه را با واژه «پیچیدن» ترجمه می‌کند.

sindôn یونانی، که ما کفن ترجمه می‌کنیم، یک قواره پارچه کتانی بوده، به طولی بسیار بیشتر از عرضش، که سر و سپس بدن را در آن می‌پیچیدند، می‌توان گفت شبیه himation یونانی‌ها، peplum رومی‌ها و یا palla ی زنان بوده و برای لباسهای زیر و لباس خواب و برای مرده‌ها به عنوان کفن استفاده می‌شده. در انجیل مرقس (۵۱:۱۴) می‌بینیم که وقتی عیسی را پس از دستگیر کردنش می‌آوردند: «یک جوانی با چادری بر بدن برهنه خود پیچیده، از عقب او روانه شد» و چون جوانان

او را گرفتند، چادر را گذارده، برهنه از دست ایشان گریخت. این مرد جوان، بی شک خود یوحنا ی ملقب به مرقس است که پسر یک خانواده بزرگ اورشلیم بوده؛ که خانه مادرش مریم، یکی از مراکز اصلی مسیحیان اولیه شد (اع ۱۲:۱۲). واژه *sindôn* را در عهد قدیم نیز می یابیم: شمشون (داور ۱۴:۱۲) به همراهان خود قول می دهد که اگر یک معما را حل کنند، ۳۰ قواره پارچه (*sindôn*) و ۳۰ پیراهن بگیرند. همانطور که می بینیم، *sindôn* را زیر پیراهن به تن می کردند و بنابراین یک لباس کامل به آنها می داده.

در اناجیل نظیر، بدن عیسی در یک کفن پیچیده شده و صحبتی از عطریات نیست. یوحنا قدیس در انجیل خود اول در این باره صحبت می کند: «پس آمده (یوسف) بدن عیسی را برداشت و نيقوديموس نیز که اول در شب نزد عیسی آمده بود، مَر مخلوط با عود، قریب صد رطل با خود آورد» (تقریباً ۳۳ کیلو). مَر صمغی است که از یک گیاه از خانواده چتریان به نام بالزامودندرون گرفته می شود، بویی شیرین و اندک قابلیتی برای ضد عفونی دارد. عود - هر چند که در این باره گفته باشند - ارتباطی با چوب عود ندارد: این یکی را به صورت خاک اره می فروشد و بوی کمی دارد که تنها وقتی سوخته می شود، بوی آن بلند می شود، و هیچ قابلیت ضد عفونی کردن ندارد. از طرف دیگر، این عود در آن زمان از آسیای دور می آمد و بسیار گران بود.

درواقع، برای عیسی، صحبت از یک صمغ است که از *aloès* گرفته می شده. گیاهی در ساحل مدیترانه با برگهای ضخیم و تیز که در داروسازی از آن استفاده می شود و بویی بلسمی بین مَر و زعفران دارد. این گیاه را در داروسازی در ترکیب پمادهای مختلف می یابیم. همکار داروساز من در بیمارستان سن ژوزف کودکس فرانسه، به فرمول پودری برای معطر کردن اجساد اشاره می کند که به مقدار مساوی مَر و عود، و داروهای دیگر را شامل می شود و همیشه آن را برای اجساد به کار می برده اند. اما مخلوط نيقوديموس نمی توانسته یک جسد را تماماً معطر کند و تنها می توانسته عفونت زخمهای سطحی را به تأخیر بیندازد. زیادی مخلوط (۳۲ کیلو) نشان می دهد که شاگردان هدفی به جز ضد عفونی موقت نداشته اند.

می بایست ۳۶ ساعت، تا یکشنبه صبح، صبر کنند تا تدفین مرسوم، یعنی شستن بدن و تدهین با پمادهای معطر را انجام دهند. این کار زنها بوده، و زنها از همان زمان در این فکر بودند. متی می گوید: «مریم مجدلیه و مریم دیگر در آنجا، در مقابل قبر نشسته بودند». لوقا که مسلماً از زنها مقدس پرس و جو کرده است می گوید: «چنان که آنهایی به ما گزارش دادند که از همان ابتدا با چشمان خودشان دیده بودند»، و توضیح بیشتری می دهد: «و زنانی که در عقب او از جلیل آمده بودند، از پی او می رفتند و قبر و چگونگی گذاشته شدن بدن او را دیدند» (آنها در فکر تدارک برای تدهین هستند). «پس برگشته، حنوط و عطریات مهیا ساختند و روز سبت را به حسب حکم

آرام گرفتند». «پس در روز اول هفته، هنگام سپیده صبح حنوطی را که درست کرده بودند، با خود برداشته به سر قبر آمدند». آیا نمی توان صدای این زندهای جان به کف، که برای لوقا خاطرات عزیزی که خاطرشان را معطر می کند، تعریف می کنند را شنید؟ و مرقس به نوبه خود می گوید: «پس چون سبت گذشته بود (شنبه بعد از غروب آفتاب) مریم مجدلیه و مریم مادر یعقوب و سالومه، حنوط خریده آمدند تا او را تدهین کنند». بزودی تدفین مرسوم و نهایی انجام خواهد گرفت. ما قبلاً معنای فعل aleiphein را توضیح دادیم. منظور حنوطی مشابه با پماد (کرم) سنبل رومی پرارزشی است که مجدلیه در بیت عنیا استفاده می کند. مَر و عود تنها برای حفظ موقت جسد بوده است.

ما از مَر و عود یوحنا قدیس شروع کردیم و به حنوط اناجیل نظیر رسیدیم. این پیش نگری برای مشخص کردن جزئیات تدفین لازم بود. ولی باید به یوحنا باز گردیم تا جمله کوچکی که تا این اندازه شارحان ارتدکس را سردرگم کرده و پرتستانها و تجددگراهای زیادی را به یاهه گویی وا داشته را درک کنیم. اول وولگات ژروم قدیس را بنگریم: «آنگاه بدن عیسی را برداشته در کفن با حنوط به رسم تکفین یهود پیچیدند» (یوحنا ۱۹: ۴۰). با مَر و عود: در متنی دیگر «با آن حنوط، و نه با حنوط»؛ بی شک منظور آنهایی است که قبلاً ذکر شده. اینکه اناجیل نظیر راجع به آن چیزی نمی گویند، موضوع مهمی نیست. آزادند که همه چیز را نگویند.

پدر لانگرانژ و نمازگزار کرامپون در مورد عبارت: «طبق روش تدفین یهودیان» توافق دارند. ولی برای قسمت دوم جمله اختلاف وجود دارد: لاگرانژ می گوید: «با نوار بستند»، و کرامپون می گوید: «در پارچه پیچیدند». این ترجمه آخر به نظر مطابق با سنت می آید چون من آن را در عهد جدید پدر آملوت دو لوراتوار از آن سال ۱۷۵۸ باز می یابم. در میان یهودیان صحبت از نوار پیچی نیست. ضمناً این نوارها، در صورتی که کاملاً باز شوند می توانند مانع تدهینی که برای یکشنبه در نظر گرفته شده بود، بشوند. بالأخره باید پرسید چرا آنها که می خواهند جسد را تدهین کنند، بایست زحمت بانداپیچی کردن او را به خود بدهند.

ولی متن می گوید: "othonia". در واژه نامه ها، برای othonion معادل «پارچه لطیف کوچک»، «لباس نازک و لطیف» و حتی «پارچه بادبان و روبند»، و در آخر «باند پیچی» آمده است. برای "linteum" در واژه نامه ها «پارچه کتان، تکه پارچه - بادبان کشتی» آمده است. بنابراین، جمع واژه می شود: linges (پارچه ها). باز هم روز یکشنبه را در نظر بگیریم: پطرس و یوحنا به قبر خالی می روند و انجیل لوقا و یوحنا می گویند که آنها "ta othonia" (کفن) را می یابند. پدر لاگرانژ در «یوحنا قدیس» خود، این را «نوار» ترجمه می کند. ولی در «لوقای قدیس» خود می نویسد: "les linges". از طرف دیگر، وقتی یوحنا (۱۱) در رستاخیز الیعازر به ما می گوید که دستها و پاهای او به وسیله باندهایی بسته بود، از واژه "keiriai" استفاده می کند که ژروم قدیس "instita" ترجمه می کند.

درواقع، این دو واژه معنای باند، باندپیچی و تسمه می دهند. در آخر، اگر بخواهیم بحث را با اتکاء به یک صاحب منصب والامقام پایان دهیم، عالیجناب پالئوتو سراسقف بولون در سال ۱۵۹۸، در کتاب خود، که قبلاً ذکر شد، این نقل قول را از اگوستین قدیس می آورد که می بایست مشکل پسندان را راضی کند: «اگر یوسف او را در یک کفن پیچیده باشد، مانعی نیست که فکر کنیم نیکودیموس نیز پارچه های دیگری افزوده باشد...». و حتی در صورت لزوم یک کفن. او (یوحنا) می توانسته بگوید: «آنها او را در پارچه هایی پیچیدند». در واقع، همه پارچه های کتانی linges نامیده می شوند. و پالئوتو، طبق گفته بده قدیس که آن را در سالنامه های پاپی خوانده است، اضافه می کند که سیلواستر قدیس برای احترام به پارچه های (linges) کفن، دستور داد که لباس مراسم آئینی از کتان ساده باشد و نه از پارچه ای دیگر.

برای حفظ ایده پیچیدن، ترجمه زیر را پیشنهاد می کنم: «او را در پارچه ها بستند» این پارچه ها، همانطور که اگوستین قدیس می گوید، شامل از جمله کفن است که بدن را از پشت و رو و در تمام درازا و همه پهنا در بر می گرفته. پس می توان گفت که بدن بسته شده بوده.

متن اصلی یونانی می گوید: «طبق روش آماده سازی برای دفن که در میان یهودیان مرسوم بود». واژه نامه بیلی نیز به ما می گوید: «آماده سازی برای دفن». یونانی شناسان زیادی که توسط دوست من، پدر اوبر مورد مشورت قرار گرفتند نیز این معنا را تأیید کرده اند

در شام بیت عنیا مریم مجدلیه روی پاهای عیسی یک رطل از عطر سنبل گرانها ریخته و یهودا، آن دزد، به او پرخاش می کند که چرا آن را نفروخته تا بهایش را به مستمندان بدهد. یوحنا قدیس به سردی می نویسد که در حقیقت اگر چنین می شد، او آن بها را در جیش می گذاشت. عیسی، یهودا و معترضین به مریم مجدلیه را سرچایشان می نشانند. یوحنا می نویسد: «عیسی گفت او را واگذار زیرا که به جهت روز تکفین من این را نگاه داشته است» (یو ۱۲:۷). مرقس می گوید: «آنچه در قوه او بود کرد، زیرا که جسد مرا به جهت دفن پیش تدهین کرد» (۸:۱۴)، که البته روشن تر است. ولی متی می نویسد: «و این زن که این عطر را بر بدنم مالید به جهت دفن من کرده است» (متی ۲۶:۱۲). و پدر لاگرانژ متن ولگات را چنین ترجمه می کند: «آنچه کرد برای مراسم تکفین من بود». مسلماً این یک تدهین نمادین است. عیسی پیش بینی می کند که مریم نخواهد توانست این تدهین را روی جسد او به جا آورد چون او برخواهد خاست. ولی اگر چنانکه لوک پیشنهاد می کند، «برای تدفین عیسی» ترجمه کنیم، معنای آن مسلم می شود، چون عیسی می گوید: «آن را برای آماده سازی تدفین من انجام داد».

پس همه چیز روشن می شود: شاگردان تنها اولین مرحله مراسم اسرائیلیان را انجام داده اند، آن که قبل از تدفین به معنای واقعی انجام می گیرد؛ چون وقت و وسایل نداشتند. آنها عیسی را در یک

کفن پوشاندند و کفن را با پارچه‌هایی که به مخلوط مُر و عود آغشته بود، پیچیدند تا یک ضد عفونی نسبی سطحی ایجاد کنند. تدهین نهایی پس از شستشو توسط زنها انجام خواهد گرفت، در اولین روز پس از سبت. بنابراین، اگر توانسته باشم استدلالم را به نتیجه برسانم، متن انجیل یوحنا را چنین ترجمه می‌کنیم: «و آنها او را در پارچه‌هایی به حنوط (مُر و عود نیقودیموس) بستند، طبق روش آماده سازی برای تدفین که در میان یهودیان رسم بود». بزرگترین این قطعات پارچه (کتان) کفن بوده که در انجیل نظیر گفته شده: یک پارچه عریض و طویل کتان. یوحنا از آن به اسم یاد نمی‌کند، ولی روز یکشنبه صبح از آن سخن خواهد گفت.

این در نمازهای کوتاه عصر شنبه مقدس شادمانه سروده می‌شود! بنابراین، یکشنبه صبح زود، مریم مجدلیه (انجیل یوحنا) با زنان مقدس (انجیل نظیر) حنوط خود را می‌آورند (مرقس و لوقا) تا بدن را تدهین کنند. به قبر می‌روند و آن را باز و خالی می‌یابند. از روی جزئیات ظهور فرشته‌ها، وحشت زنها و فرار آنها می‌گذرم. آنها حرفهای زنان را توهمات می‌نامند: همکار ما لوقا، در اینجا از واژه‌ای استفاده می‌کند که هذیان‌گویی ناشی از تب معنی می‌دهد.

مریم مجدلیه، خصوصاً خطاب به پطرس و یوحنا (انجیل یوحنا) می‌گوید که بدون اعتنا به نظر دیگران به سرعت به طرف قبر بروند. لوقا تنها از پطرس نام می‌برد: «اما پطرس برخاسته، دوان دوان به سوی قبر رفت و خم شده کفن را تنها گذاشته دید». به خاطر بیاوریم که لوقا در روز جمعه، تنها از کفن سخن گفته بود و بنابراین مسلم است که این کفن جزئی از «پارچه‌ها» (linges) به حساب می‌آید و ما قبلاً با آگوستین قدیس، ضمن بررسی متن یوحنا، به این نتیجه رسیده بودیم.

یوحنا قدیس که آخر از همه می‌نویسد، در اینجا، مثل اغلب جاهای دیگر، پشتیبان خود (انجیل نظیر) را تکمیل می‌کند. همانطور هم در مورد چیزهایی که به نظرش با تعلیم آنها شناخته شده می‌آید، سکوت می‌کند. بنابراین، پطرس و یوحنا به قبر می‌دوند، ولی یوحنا که جوان تر است، اول می‌رسد. «و خم شده کفن را گذاشته دید». کرامپون می‌نویسد: «کفن‌ها را گذاشته بر زمین دید» - پدر لاگرانژ می‌نویسد «باندها را پراکنده دید». در حالی که او در لوقای قدیسش نوشته بود: «تنها پارچه را دید» «لیکن داخل نشد». در اینجا، احترام او را به رئیس شاگردان می‌بینیم. یوحنا قدیس می‌نویسد: «بعد شمعون پطرس نیز از عقب او آمد و داخل قبر گشته کفن را گذاشته دید و دستمالی را که بر سر او بود، نه با کفن نهاده، بلکه در جای علیحده پیچیده. پس آن شاگرد دیگر (یوحنا) که اول به سر قبر آمده بود نیز داخل شده، دید و ایمان آورد» (یوحنا ۲۰: ۶-۷).

لوقا برای جمعه تنها از «کفن» می‌گوید و روز یکشنبه چیزی را مشخص نمی‌کند. ولی این sudarium که یوحنا در اینجا می‌گوید یک پارچه کوچک، یک «دستمال» است که برای پاک کردن عرق به کار می‌رفته.

لوک می نویسد: ضمناً تا زمان انهدام اورشلیم و حتی بعد از آن، به نظر نمی رسد که استفاده از *soudarium*، برای پوشاندن صورت، در میان یهودیان مرسوم بوده باشد. به نظر می رسد که آنها تنها به برگرداندن کفن روی صورت و جلوی بدن اکتفا می کرده اند. این رسم هنوز در مشرق زمین، در میان ساکنین قدیمی وجود دارد. بدن را در یک کفن می پوشانند و آن را با صورت باز تا قبر می برند و یک قسمت کفن را روی سر و تا پایین پاها برمی گردانند. کفن توسط سه یا چهار باند بسته می شود. پاها را به هم می بندند و دستها در کنار بدن یا روی هم جلوی سینه بسته می شود و نواری دیگر در ناحیه گلو می بندند، به طوری که کفن همه سر را می پوشاند. تدفین الیعازر به همین ترتیب به ما نشان داده شده: «در حال، آن مرده دست و پای به کفن بسته بیرون آمد و روی او به دستمالی پیچیده بود» (یوحنا ۱۱: ۴۴). الیعازر را پیچیده در کفن مجسم می کنیم که قسمتی از کفن پیچیده شده و روی این کفن باندهایی دستها را به بالاتنه و پاها را به هم می بندند. یک مرد زنده که چنین بسته باشد و بر زمین دراز کشیده باشد، بی شک می تواند با یک حرکت محکم، روی دو پایش بلند شود و راه برود ولی نمی تواند دستها و صورتش را آزاد کند. و عیسی گفت: «او را آزاد کنید و بگذارید برود!»

اگر من این نتیجه گیری آقای لوک را کاملاً ستایش می کنم، تنها به خاطر این است که او ایمان دارد که درست است و نه به این دلیل که کفن/ دستمال برای تشکیل اثر صورت مشکل ایجاد می کند. در واقع مدتها اعتراض می شد و هنوز هم بعضی ها تأکید می کنند که این پوشش روی صورت عیسی، تشکیل اثر صورت را بر کفن مانع می شده. کشف ولکرینگر (فصل اول) این اعتراض را بی مورد می کند. او نشان داده است که گیاه، تصویر منفی خود را، نه تنها روی کاغذی که بر آن قرار دارد، بلکه ورای کاغذ روی پوششی که زیر آن است نیز نقش می اندازد. این تصویر دوم که با وجود کاغذ بینابین نقش می بندد، تقریباً به همان زیبایی تصویر اول است.

در هر دو صورت، حیوان و گیاه، صحبت از یک جسد است، که از سلولهایی تشکیل شده که تا زمان فساد برای انسان و خشک شدن برای گیاه، هنوز زنده است. اگر تصور کنیم که این اثرات گیاهی تنها اثرات شناخته شده اند که بیشترین حد سایه روشن نگاتیو کفن را دارند، می توان بی طرفانه نتیجه گرفت که صورت مقدس می توانسته اثرش را بر کفن بگذارد، حتی از ورای یک کفن/ دستمال بینابین. حال باز گردیم به یوحنا قدیس.

مشکل بتوان این دستمال کوچک را پیچیده در جای دیگر، در یک گوشه مجسم کرد، که جلب توجه کند. از طرف دیگر، چرا معنای این واژه، در لاتین کلیسایی و در تمام زبانهای رومی تغییر کرده و تنها معنای کفن برایش مانده؟ حتی اگر مشکلات تفسیری را در نظر بگیریم، این سؤال تفکرانگیز است. ولی آقای لوک در مقاله ای که در بالا ذکر شد و در کتاب «خلاصه تاریخ زندگی خداوند ما

عیسی مسیح» (بوشن ۱۹۴۱)، در یک کلام، نور خیره کننده ای روی این مسئله می اندازد. نتایجی که می گیرد به نظر من غیرقابل رد است.

همه هدف یوحنا در این بخش این است که رستاخیز عیسی را، که دگم اساسی کل مذهب و جزء اساسی پیش گویی رسولانه است، را ثابت کند. حضور کفن در قبر خالی به نظر یک دلیل غیرقابل رد می رسد (اگر جسد را پنهانی دزدیده بودند، آن را از کفن که راهی عملی تر برای حمل آن عرضه می کرد، خارج نمی کردند). به این ترتیب اتهام ابلهانه یهودیان در مورد به اصطلاح دزدی جسد، در زمان خواب نگهبانان (متی ۲۸: ۱۱) بی ارزش می شود. آگوستین قدیس آنها را مسخره می کند: چه حیلۀ ابلهانه ای از شاهدانی عرضه می کنی که خواب بوده اند؛ در واقع، این تو هستی که خوابی! آیا یوحنا از کفن سخن نمی گوید؟

در کتاب روت (۳: ۱۵) روت خود را در روپوش بزرگی می پیچد تا زیر پای بوغز بخوابد. صبح فردای آن روز بوغز به او ۶ کیل جو در آن می دهد. این روپوش پارچه بزرگی است، پارچه ای که روی سر می گذارند و دور بدن می پیچانند و تا پاها پایین می آید (چادر). این ما را مثل sardon به یاد hination یونانی ها، Palla رومی ها و schauzar زنهای عرب می اندازد، جز این که این یک لباس زیر و لباس خواب است. اپرم قدیس در قرن چهارم، وقتی بخشی از کتاب ارمیا (۱: ۱۳) را که در مورد Sardon ذکر کردیم تفسیر می کند، sardon را پارچه ای از کتان معرفی می کند که پیامبر کمرش را با آن می بسته و در عبری "ezor" نامیده می شده و نوعی لنگ بوده که بالای رانها را تا کمر می پوشانده. کار "sardon" پوشاندن بدن است و جای لباس خانه را زیر ردا می گیرد (داوران ۱۲: ۱۴)، ضمناً اپرم قدیس کاری جز این نمی کند که واژه ای را که در متن سریانی کتاب مقدس است بازگو کند. و این ما را به قرن دوم و حتی شاید برای عهد قدیم تا قرن اول قبل از میلاد می برد. حالا همه چیز روشن می شود. او در مقبره همه پارچه ها را یافته است و در میان آنها کفن را می بیند که در گوشه ای جدا پیچیده شده است و او آن را «دستمال» می نامد. این بزرگترین قطعه othania ها بوده و بدون زحمت می فهمیم که یک قواره پارچه چهار متر در یک متر که پیچیده و در گوشه ای گذاشته شده باشد، جلب توجه کند.

ضمناً یوحنا به هدفش رسیده؛ و دلیل آورده است که: جسد دزدیده نشده، عیسی به پا خاسته و کفن در قبر خالی به جا مانده است.

در سال ۶۴۰ راهب ارکولف که به زیارت فلسطین می رود «کفن خداوند که در قبر روی سر او کشیده شده بود» را پرستش می کند. و این دیگر یک تکه پارچه نیست، بلکه یک قواره پارچه است که حدود ۸ پا طول دارد. در کتیبه های مارسلیال، واژه لاتین sardon را با معنای قطعه پارچه طویل می یابیم. او می گوید: «پوشاننده در یک پارچه معطر». شاید حتی در میان این پارچه ها، لباسهایی از

کتان وجود داشته که جسد تدهین شده یکشنبه صبح را در آن می پوشاندند. بنابراین می توانیم پس از این بررسی خشک ولی هیجان انگیز نتیجه بگیریم که چهار انجیل در عین حال که یکدیگر را کامل می کنند، کاملاً با هم توافق دارند. عیسی چون زمان کم بود، جمعه شب پس از یک آماده سازی ساده برای تدفین در قبر گذاشته شد. و این آماده سازی تنها به منظور به تأخیر انداختن فساد جسد بود. شاگردان بدون شستن و تدهین، بدن او را در یک کفن از پارچه های آغشته به مقدار زیاد مر و عود، بسته اند. تدفین نهایی که در شستشو و تدهین با عطریاتی کاملاً متفاوت خلاصه می شده، می بایستی توسط زنان مقدس، روز یکشنبه صبح انجام گیرد. در قبر خالی، پطرس و یوحنا پارچه ها و کفن پیچیده در گوشه ای جدا را یافته اند.

صلیب ویلاندر و صلیب مدرسه عملی

خوشحالم که هنگامی که در مؤسسه لوقای قدیس تحقیقاتم را در اختیار همکارانم قرار دادم، توافق همگان را به دست آوردم. این امر نتایجی را که گرفته ام تقویت می کند. بدون در نظر گرفتن اطاعت مطلق که در برابر سردمداران کلیسای مقدس دارم، احترام عمیقی برای هر نوع تخصص قائلم. ولی از یک عالم الهیات یا از یک متخصص متون قدیم نکته ای درباره کالبدشناسی نمی پرسم، همانطور که از یک پزشک انتظار ندارم تعریفاتی درباره دگم یا توضیحاتی درباره تفسیر متون یا تاریخ بدهد. در حقیقت به نظر من همکاری گریزناپذیر می آید. هر کس از آنچه می داند سخن می گوید. شارحان دانشمند می گویند هیچ چیز در نتیجه گیری های من، مغایر یا اشارات متون مقدس نیست، برعکس، آنها را به طور شگفت انگیزی توسعه می دهد. من کاملاً در حیطه خود مانده ام، بنابراین می توانم راضی باشم، بدون اینکه به این منظور عقاید خودم را نهایی و تغییرناپذیر بدانم، چون خیلی علمی نخواهد بود.

در میان کالبدشناسانی که مرا تشویق کرده اند، می بایست یکی را نام ببرم که تأییدش برای من لطف خاصی داشته است. او دوست عزیز من دکتر شارل ویلاندر، جراح بیمارستان سن ژوزف است. او در مورد کفن همان قدر استاد است که در مورد جراحی. من از او خواستم طبق رهنمودهای دقیق من، صلیبی بسازد که در اینجا عکسهایش را می بینید. وقتی این عکسها را بررسی کنید، یا بهتر بگویم، وقتی اصل آن را نظاره کنید، دیگر احتیاج نخواهد بود اضافه کنم که او تمام مهارت علم کالبدشناسی و همه استعداد و هنرش و همچنین تمام ایمانش را در اینجا به کار برده است. امیدوارم که صلیب او، روز به روز در میان مؤمنان گسترش یابد چون به نظرم می رسد که با اتکاء بر آنچه که ما حقیقت تاریخی می پنداریم، او به ژرفای احساسات مذهبی رسیده است. جایی که تخیل هنرمندان هرگز نتوانسته برسد (تصاویر ۱۸ و ۱۹).

مصلوب مرده او، جمع بندی بررسی هایی که در این کتاب شده را به خوبی می رساند و با محبت بسیار از او تشکر می کنم. او در سال ۱۹۴۳ در خانه پدر، به مدل مصلوب خود پیوست، برایش دعا کنیم. در تضاد با آن، دو عکس عرضه می نمایم که از دید من بسیار زشت و کفرآمیزند و به این خاطر طلب بخشایش می کنم. مسلماً کالبدشناسان از من تأیید نهایی بررسی هایم را طلب نمی کنند، چون این تأیید از نظر آنها چندان اهمیتی ندارد. تنها پافشاری بعضی مخالفان که کالبدشناس نیستند و ضمناً کفن را هم خوب نمی شناسند، باعث شده که من این چیزهای زشت و کریه را به نمایش

بگذارم. آنها می‌گویند: «یک بدن نمی‌تواند تنها به سه میخ آویزان شود؛ دو پا نمی‌توانند روی هم و صاف و با یک میخ روی صلیب کوبیده شده باشند». صلیب ویلاندر ماهها پیش از این در برنز قالب‌گیری شده بود.

بنابراین، من در رختکن آمفی‌تئاتر کالبدشناسی، بر روی یک جسد انسانی تازه و کاملاً نرم، که توسط دوست قدیمی و همکارم پرفسور هوولاک در اختیارم گذاشته شده بود کار کردم. از او صمیمانه تشکر می‌کنم چون تأیید او بر بررسی‌های کالبدشناسی من، برای من و برای همه، ارزش خاصی دارد.

در آن روز تنها اجساد زنان موجود بود و من آن جسدی را که کمتر از همه زشت بود انتخاب کرد. وزن کم آن برای من مهم نبود، چون نمی‌خواستم آزمایش مقاومت انجام دهم؛ این کار را با بازوان زنده انجام داده بودم (فصل پنجم). و حال تنها می‌خواستم زاویه‌ها را بررسی کنم (تصویر ۲۱). هوولاک بدون اینکه مرا در جریان بگذارد، برایم یک صلیب سبک توفالی آماده کرده بود که من برای استحکام بیشتر روی یک سوار کردم که بتوانم آن را بخوابانم. جسد در حضور دکتر ویلاندر روی صلیب خوابانده شد و او عکسهایی گرفت، که در اینجا دیده می‌شوند.

من سه میخ چهارگوش به ضلع ۸ سانتیمتر دارم. دو بازو با زاویه ۹۰ درجه پهن شده‌اند. هر دو دست، و سپس زانوها کمی خم شده و پاها صاف، پای چپ روی پای راست، میخکوب می‌شوند: یک ضربه چکش، میخ را از پای چپ رد می‌کند، سپس پای چپ روی پای راست قرار می‌گیرد و ضربه دوم چکش، میخ را از پای راست می‌گذراند و در چوب فرو می‌برد. تنها کار کمی سخت‌تر، که برای ما با چوبهای توفالی آسان است، سوراخ کردن چوب در جاهایی است که برای تصلیب مشخص شده تا میخها بتوانند به راحتی در چوب قرار بگیرند. مدت لازم برای کالبدشناسی این تصلیب تنها چند ثانیه است.

صلیب را سر پا بلند می‌کنیم ولی می‌بینیم که بدن به پایین کشیده می‌شود و به خودی خود چنان قرار می‌گیرد که زاویه‌هایش درست همانهایی هستند که من گفته بودم. ویلاندر خیلی قبل از این تجربه آخری، مدل صلیب خود را ساخته است.

همه وزن بدن توسط میخهایی که در دستهاست تحمل می‌شود و می‌توان به شدت جسد را از بالا به پایین کشید، بدون اینکه دستها صدمه‌ای ببینند. می‌توان صلیب را کمی به طرف جلو خم کرد، بدون اینکه بدن از صلیب جدا شود. میخ پاها ظاهراً تنها برای جلوگیری از جدا شدن پاها از صلیب و آویزان ماندن آنهاست. این آویختگی بسیار محکم است. خیلی بیشتر از آنچه برای تحمل وزن بدن لازم است. و بدن تنها با سه میخ نگهداشته شده، بدون هیچ تکیه‌گاهی، چه سکوی عانه چه سکوی پا.

مسلماً انگشتان شست در وضعیت خاص و مقابل هم نیستند. اعصاب و عضلات مرده اند، در حالی که بازوهای تازه قطع شده آزمایشهای من، مثل اعصاب و عضلات عیسی زنده بودند. باز هم تکرار می‌کنم، غرض از این آزمایش، بررسی مقاومت دستها در میخکوبی و کشیدگی نبود. بنابراین می‌توانستم بدون اینکه مورد ایرادهای بی‌طرفانه قرار گیرم. از یک جسد تازه و نرم مخصوص تشریح استفاده کنم. وزن این جسد هم اهمیتی نداشت.

این تجربه برای ما کالبدشناسان اهمیت چندانی نداشت و ما آن را با اطمینان به گرفتن نتیجه انجام می‌دادیم. در مقابل این جسم بیچاره طلب بخشایش کردم و برای آمرزش روحش دعا کردم. فایده حقیقی این آزمایش برای ما، تأیید اندازه زاویه‌های دستها و زانوها بود که من در بررسی تئوریک یافته بودم و در این مورد، به رضایت کامل رسیدم: آزمایش کاملاً همان زاویه‌هایی را نشان داد که تئوری نشان داده بود. همچنین سر به خودی خود به جلو خم شد و نه به پهلو؛ با داده‌های کالبدشناسی گردن که متقارن است چنین انتظاری می‌رفت. بنابراین، به این گونه است که می‌بایست جمله: «سر خود را پایین آورده روح را داد» را درک کنیم.

نتیجه گیری ها

خواننده ای که به پایان این بررسی رسیده است - چون که من به جز شرح دردناک رنجهای مسیح، چنان که با چشم یک جراح می بینم، چیز دیگری برای گفتن ندارم - باید احساس کند که در مقابل یک ساختار مستحکم و همگون قرار گرفته که رنگ حقیقت بر خود دارد. اگر خواننده ای باشد که صحیح خواندن بداند، پیشاپیش از این امر مطمئن هستم، و در مورد آگاهی خودم و بررسی جملات نگرانی ندارم. نگرانی من از جانب کسانی است که همیشه شتابزده هستند، چهار پله یکی از ایستگاه مترو خارج می شوند و در یک کتاب، با کفشهای آهنین تاخت می زنند. به اینها می گویم: یا در آرامش بخوانید یا اینکه مطلب را رها کنید! یک دید کلی درباره چنین مسئله ای تنها وقتی به دست می آید که بررسی دقیقی در جزئیات بشود.

دیدیم که این بررسی، آزمایشهای کالبدشناسی، نظریات فیزیولوژیکی، بررسی های باستان شناسی و زبان شناسی، ظاهراً مرا خیلی دورتر از کفن تورین که می خواستم بررسی کنم، برد. ولی این به این دلیل بود که بهتر بتوانم به آن بازگردم. در واقع و در همان ابتدا، چیزی که فکر مرا مشغول کرده بود، بازسازی رنجهای خداوند ما، در تمام جزئیات آن بود. این بود که تصمیم گرفتم این درام اساسی نجات بخشی که بر هستی زمینی و زودگذر ما تسلط دارد و زندگی ابدی ما را مشخص می کند را بررسی کنم.

به این ترتیب، هدف اولیه تحقیقات را فراموش کردم. جستجوی مشتاقانه من، دیگر تنها یک هدف داشت: عیسی برای من مرد؛ او چگونه مرد؟ سؤالی بسیار متأثر کننده برای یک مسیحی که حراج نیز هست.

راستش را بگویم، حقیقی بودن کفن، در ابتدا، یک اهمیت ثانوی داشت؛ اگر مرا در میان طرفداران بی قید و شرط آن و یا در میان مخالفین سرسخت آن قرار می دادند، کار اشتباهی می کردند. حتی امروز، هنوز دیدگاهی کاملاً بی طرفانه دارم؛ چون همانطور که پیوس یازدهم می گفت، در اطراف این پارچه مقدس، رازهای زیادی باقی مانده است. و من مطمئن نیستم که دانشمندان آینده، هرگز بتوانند همه این رازها را کاملاً روشن کنند.

در حال حاضر فکر می کنم احماقانه و ادعایی از نظر علمی غیرقابل دفاع است که بگوئیم این اثرات حاصل عمل یک بدل ساز است. عمیقاً فکر می کنم که این کفن جسد عیسی و الوهیت او را در خود داشته. همان قدر به این امر ایمان دارم که به قانون نیروی ثقل و قانون ثقل جهانی. همان قدر به آن

ایمان دارم که به یک حقیقت علمی؛ چون با تمام دانسته های امروز ما همخوانی دارد. بنابراین من حاضریم، همانطور که در موارد علمی باید عمل کرد، در صورتی که اطلاعات جدیدی منطقیاً مرا بر آن دارد، این ایمان را رها کنم و یا تغییراتی در جزئیات آن بدهم. تنها خدا واقعیت های مطلق را می داند یا اگر بهتر بگوئیم واقعیت مطلق را تنها او می داند و کسانی که او اراده کرده، که ذراتی از آن را بدانند. در مورد کفن، من در ابتدا با تردید به آن گوش دادم. ولی این گفته ها همیشه در نظر من من صادق و حقیقی جلوه گر شدند، حتی وقتی در ابتدا کمی مشکل درک می کردم. بنابراین، من به تدریج برای کفن احساس خاصی پیدا کردم؛ درست همانطور که برای شاهدهی ساده دل که با حقه های ساده لوحانه و توصیحات نامشخص ممکن است یک لحظه شما را منحرف کند ولی مطمئن باشید که او عمیقاً صادق است.

همین احساس لطیف را مردی ابراز می کرد که تخصص های تاریخی اش قبلاً، بیشتر او را به سوی غیرحقیقی بودن کفن سوق داده بود و خواندن دقیق تصاویر، او را چنان متأثر کرده بود که امروز، فرضیه یک کفن بدلی را غیرممکن می داند. این امر نه او و نه من را، در مورد مشکل قابل توجه اثبات علمی واقعی بودن کفن کور نمی کرد.

بنابراین به خودم اجازه دادم با پایان دادن به این تشریح عینی، جمع بندی مختصری در مورد دانسته های فعلی مان بکنم.

ما بدون هیچ شکی می دانیم که اثرات کفن به دست انسان ساخته نشده اند بلکه خود به خود شکل گرفته اند. ما ابتدا با علم مطلق نمی دانیم که چطور و حتی چه وقت اینها شکل گرفته و ظاهر شده اند. در مورد تصاویر خونی، حتی خارج از هر تأیید فیزیکی/شیمیایی احتمالی، فکر می کنم بتوانم به تأکید بگویم که آنها با تماس مستقیم، نقش برگردان لخته های خونی هستند که به طور طبیعی روی سطح پوست یک مصلوب ایجاد شده اند.

ما به اندازه کافی همه اینها را جزء به جزء مطالعه کردیم. بنابراین بیش از این پافشاری نمی کنم و تنها می خواهم به طور خلاصه، حقایق را که در مورد حقیقی بودن کفن بیش از همه مرا تحت تأثیر قرار دادند نام ببرم. بعضی از این حقایق عمومی و بیشتر مربوط به عکاسی هستند، بقیه کالبدشناسانه و فیزیولوژیکی. مسلماً اینها مرا به طور خاص تحت تأثیر قرار داده و بر آن داشته اند که آنها را برای اشخاص غیرمتخصص، با روشنی بیشتر مشخص کنم.

حقایق اولی، به سادگی خلاصه می شوند: اثرات بدنی همگی جنبه یک نگاتیو کامل عکاسی را دارند، در حالی که تفکر نگاتیو در قرن چهاردهم ناشناخته و حتی غیرقابل تصور بوده. حتی نقاشان مدرن نتوانسته اند از کفن کپی دقیق تهیه کنند. در مورد فرضیه غیرعقلانه پشت و رو شدن یک پوزیتو به یک نگاتیو، بررسی زیادی لازم نیست.

هیچ اثری از رنگ، حتی روی تصویر بزرگ شده مستقیم، وجود ندارد. همه سایه روشن‌ها، تنها با قهوه‌ای شدن تک تک تارهای پارچه ایجاد شده و هیچ رنگرزی جز طبیعت نمی‌تواند سایه روشن‌هایی به این ظرافت ایجاد کند. مثلاً در پدیده عکس برداری، برای جزئیات بیشتر می‌توان به نتایج بجای‌ارنی در فصل اول (ه، ۲) رجوع کرد.

اضافه می‌کنیم که بدن و خصوصاً صورت کفن، وجهه‌ای کاملاً غیرشخصی داشته و هیچ نسبتی با هیچ سبکی ندارد. خصوصاً نقاشی قرن چهاردهم، حتی از دور، آن را به یاد نمی‌آورد و به کمال آن نزدیک نمی‌شود.

برای این دیدگاه هنری پیشنهاد می‌کنم کتاب زیبای وینیون («کفن مقدس»، پاریس ۱۹۳۸) را درباره نقاشی‌هایی که احتمالاً از صورت مقدس کفن نشأت گرفته‌اند به هنر بخصوص بیزانس، رجوع شود. در آنجا یک منبع اسناد بسیار الهام‌برانگیز وجود دارد که پس از وینیون، سِکِلی در رم استفاده کرده است.

در آخر، یادآور می‌شویم که جسدی که در این کفن بوده، کاملاً برهنه بوده است. هیچ نقاشی جرأت نکرده عیسی را این چنین نشان دهد و یک بدل ساز هرگز چنین جسارتی نمی‌یافته که روی کفن که می‌بایست مورد ستایش مؤمنین قرار بگیرد، چنین کند.

حال به تصاویر خونین پردازیم، توجه کنیم که اغلب آنها نامعمول، عجیب و متفاوت با سنت شمایل‌نگاری به نظر می‌رسند و اغلب با آنها در تضاد‌اند. آزمایش نشان می‌دهد که آنها همه، دقیقاً با حقیقت مطابقت دارند. رسم هنری بر این است (و ایرادی بر آن وارد نیست) که به عنوان میوه تخیل، همیشه در اشتباه باشد. یک بدل ساز، طبیعتاً به دنبال این سنت می‌رفت و به طریقی چنین خطرناک، نوآوری نمی‌کرد تا توفیق بدل‌سازی‌اش را تضمین کند. این نامعمول‌های تحول‌برانگیز را سریعاً مرور کنیم.

جراحات تازیانه، کثرت و حقیقتی دارند، و چنان با داده‌های باستانشناسی هماهنگ‌اند که به طرز غریبی با تخیلات حقیر نقاشان همه زمانها در تضاد می‌باشند.

رگه‌های خونی که از تاج خار سرازیر شده و لخته‌هایی که تشکیل داده‌اند، واقعیتی غیرقابل تصور دارند. توضیح درباره یکی از این لخته‌های پیشانی را در فصل چهارم، قسمت د، باز بخوانید.

حمل صلیب، اثرات خراشیدگی به جای گذاشته که کاملاً با مشاهداتی که من در این باره کرده‌ام هماهنگ‌اند. چه کسی چنین تفکری داشته؟ به جز بعضی عرفا- و کدام هنرمند هرگز این زخمهای کوفته صورت و این شکستگی غضروف بینی را متجسم کرده است؟

دست، در قسمت مچ، تنها جایی که میخ می‌توانسته محکم و پایدار بماند، سوراخ شده. قبل از شناخت کفن، جای میخها همیشه در کف دست بوده است.

انگشت شست داخل کف دست برگشته. تجربه نشان می دهد که این انگشت نمی توانسته صاف بماند. یک نقاش، احتمالاً چهار سوراخ برای دو دست و دو پا نشان می داده. روی کفن تنها دو اثر وجود دارد.

خون از مچ به طور عمودی چکیده و برای یک بدل ساز ایجاد دو رگه خون که با هم زاویه کوچکی می سازند ابتکاری پرنبوغ است. و این اجتناب ناپذیر است وقتی می دانیم که در مبارزه با تتانی (انقباض دائمی) و اختناق، تناوب پایین آمدن و بالا کشیدن بدن آن را به وجود آورده.

جراحت قلب سمت راست قرار دارد. البته در آثار هنری اغلب چنین است (با وجود اینکه حقیقت دارد!) ولی نه سنت و نه بدل ساز نمی دانسته اند چرا؛ و چطور یک ضربه به سمت چپ در بطن ها، نمی توانسته خونی را که تنها در دهلیز راست است سرازیر کند. ولی آنها این تفکر غلط را داشته اند که خون مایع در جسد وجود ندارد. بنابراین آیا این یک معجزه بوده؟ در حقیقت یک معجزه بزرگ می توانسته این لخته بزرگ پستی را که ایجاد آن مستلزم ریزش خون زیادی است، توجیه کند.

همچنین، چرا این خونریزی لکه های نامرتب و دندانان به جای گذاشته است؟ بدل ساز به عنوان کالبدشناس موثق، به فرورفتگی ها و برآمدگی های ماهیچه دندانان ای قدامی بزرگ فکر کرده است؟

آیا در زمانی که رگه خون عمود بر سینه را نقاشی می کرده، پیش بینی کرده که وضعیت افقی جسد طی حمل آن به مقبره، خون بزرگ سیاهرگ زیرین را به قلب برمی گرداند و این خون از روی سینه به سمت پشت سرازیر خواهد شد؟ تلاش های او نتیجه پرتشمیری نداده اند، چون در سال ۱۵۹۸ عالیجناب پالتوتو، این تصویر عجیب را به اثر یک زنجیر که کمر بیچاره او را خراشانده باشد، تعبیر کرده!

کمی به عقب برگردیم. چرا او آرنج راستش را بیشتر از چپ از بدن دور کرده و به این ترتیب ساق و پازوی راست را بلندتر جلوه داده؟ آیا واقعاً به این دلیل است که بتوانیم تماس زخم قلب با کفن را توجیه کنیم؟

در هر صورت، حتماً این نقاش مصلوب شدگانی را که با اختناق تتانیک و دم اجباری می مردند را دیده بوده که توانسته تصویری چنین هیجان برانگیز به ما بدهد؛ این قفسه سینه که به شدت کشیده شده و این ماهیچه های سینه منقبض و برجسته، این لبه های دنده ها که به نهایت بالا آمده اند، این فرورفتگی گودی معده که با بالا آمدن دنده ها به وجود آمده (و نه چنان که هینک می گوید با انقباض دیافراگم، که البته آن هم یک عضله دم است)؛ و بالاخره این برجستگی پایین شکم که امعاء و احشای به هم فشرده را با دیافراگم منقبض پس زده است... عجب نقاش تحسین برانگیزی که حتی یک خطا مرتکب نشده است!

جزئیات دقیق دو رگه متوالی روی کف پای راست که یکی به طرف انگشتان و دیگری به طرف پاشنه رفته اند را به حساب نیاوریم.

اینکه نقاش می خواسته به واسطه بعضی جزئیات، مرگ با تتانی را به خمیدگی بدن به جلو و ظرافت کاریهای بسیاری که ادامه فهرست آن را به عهده خودتان می گذارم، به ما نشان بدهد یا قصدی دیگر داشته را بحث نکنیم.

همه این جزئیات دقیق را که با آزمایش محقق شده یک به یک بررسی کردیم. مخالفان می گویند که «این اثرات زیاده نامشخص» که ما به «عمد از آن می گذریم» نشانه حقیقی بودن کفن نیست. کورتر از آن که نمی خواهد ببیند وجود ندارد.

بنابراین نتیجه می گیریم که این بدل ساز که کالبدشناسی خوب، فیزیولوژیستی خوب و هنرمندی استثنایی است، در هر زمان که دوران عمر او را فرض کنیم، بی شک نابغه ای چنان درخشان بوده که درواقع می بایست به این منظور خلق شده باشد!

حال برگردیم به تشکیل همه این تصاویر خونین. فکر می کنم تعدادی از واقعیت ها را ثابت کرده باشم. غیرممکن است بتوان تصاویری چنین زیبا، با لبه هایی چنین مشخص که روی کفن است، با یک ماده رنگین، هر چه باشد، حتی خون، به دست آورد.

تقریباً هیچ یک از تصاویر رگه های خون روی کفن، به مانند آنچه نقاشان می نگارند، نیست. از طرف دیگر، جای آن ندارد که فکر کنیم، جسدی که طی انتقال به قبر از خون خالی شده، هنوز بتواند مقادیر قابل توجهی خون در کفن بریزد.

پس همه تصاویر خونین کفن، نقش برگردان لخته های تازه یا نرم شده با بخار آبی است که طبیعتاً به مدت نسبتاً زیادی از یک کفن برمی خیزد.

این تصاویر لخته ها، در کمترین جزئیاتشان، چنان طبیعی و حقیقی اند که انسان را مجذوب می کنند. اینها تنها توسط طبیعت تحقق می یابند، طبیعتی که آنها را روی پوست به وجود آورده و روی پارچه نقش زده. اینها بازسازی بی نقص لخته های طبیعی اند. هیچ هنرمندی نمی توانسته اینها را با تمام ظرافتشان مجسم کند. و تازه، پس از آن هم برای تحقق بخشیدن آنها با مشکلاتی حل نشدنی روبه رو می شده.

بنابراین، در این کفن، جسد یک مصلوب بوده است. اما آیا کسی غیر از عیسی بوده؟ در اینجا، ما حقیقتاً به امری باوری نکردنی برمی خوریم و من آن را قبول نمی کنم. درست است که اغلب مصلوب ها همه این جراحات را داشته اند (جراحات تازیانه که مقرر بوده و حتی برای بعضی ها ضربه نیزه). ولی این مصلوب مدت نسبتاً کوتاهی بعد، از کفن خود بیرون آورده شده؛ شناخت کمی که ما از تشکیل اثرات داریم به ما نشان می دهد که توقف طولانی، و به هر حال فساد جسد، این تصاویر

نگاتیو را پخش و محو می کرده - به علاوه، کفن کدام مصلوب دیگری را چنین پارسایانه حفظ می کردند؟

همچنین کدام مصلوبی بوده که به مزاح پادشاهی، تاج خار بر سرش بگذارند؟ تاریخ تنها یک چنین مصلوبی را به ما نشان می دهد: مصلوب اناجیل.

در آخر، این صورت تحسین برانگیز را نظاره کنید. زیر خطوط نژاد سامی آن، الوهیت متجلی است. به من بگوئید کدام هنرمند صورتی کشیده که به وجهه و رای انسانی آن نزدیک شود؟ ضمناً ممکن است، همانطور که وینیون سعی کرده ثابت کند، سنت بعضی از این نوع مسیح ها، در میان هنرمندان، از کپی های قدیمی کم و بیش خوب تعبیر شده کفن مقدس ناشی شده باشد.

«در حقیقت این مرد پسر خداست.»

این است نتیجه بررسی های کالبدشناسی و غیره من درباره رنجهای مسیح. امیدوارم تصویری مطابق با واقعیت داده باشم و تحقیقاتم را با استقلال ذهنی و با حداکثر عینیت علمی پیش برده باشم. من این تحقیقات را با کمی شک، لاقلاً شکی فلسفی (دکارتی) شروع کردم، و حاضر بودم، اگر با حقیقت کالبد شناسی مطابقت نداشته باشد، حقیقی بودن آن را رد کنم.

ولی درست برعکس، به ترتیب که پیش می رفتم، حقایقش به هم می پیوستند و مجموعه ای از دلائل مسلم تشکیل می دادند. تصاویر نه تنها بسیار طبیعی و به آسانی توجیه می شدند و حقیقت آن مقدس می شد، بلکه وقتی در برخورد اول غیرعادی به نظر می رسیدند، تجربه نشان می داد که همانی هستند که باید باشند، که نمی توانستند غیر از این باشند و یا چنان باشند که گویی یک بدل ساز آنها را بر حسب سنت های شمایل نگاری مرسوم، کشیده باشد. پس کالبد شناسی، به نفع حقیقی بودن کفن و در توافق کامل با متون انجیلی شهادت می داد.

بنابراین، ما کفن مسیح را که تصویر بدن و اثر خون او را بر خود دارد، داریم. این برجسته ترین شیء مقدسی است که در جهان وجود دارد. شیء مقدس جسمی خداوند ما. برای کسی که می تواند بخواند، و می تواند فکر کند، این زیباترین و تأثرانگیزترین تعمق ها درباره رنجهای مسیح است. در برابر این تصویر نجات دهنده که هنوز مزین به گلهای نجات است، یعنی خون الهی که برای گناهان ما ریخته شده، حقیقتاً می توانیم، همانطور که بعد از مشارکت، بگوئیم:

«من زخمهای تو را نظاره می کنم. آنچه را که داود پیامبر در دهان تو، ای عیسیای خوب، می نهاد، در برابر چشمهایم دارم: آنها دستهای مرا و پاهای مرا سوراخ کردند، آنها تمام استخوانهای مرا شمردند.»

فصل دوازدهم

رنجهای جسمانی عیسی

من این مراقبه را در روز عید ختنه عیسی در سال ۱۹۴۰ نوشتم.

تصوری که پیش از همه در مخیله انسان جا افتاده است، سخت دلی جراحان است. مگر نه اینکه ممارست احساسات را بی رنگ می کند و عادت ما به علاوه الزامی که به رنج دادن، به منظور نیکی کردن داریم، ما را در یک وضعیت بی احساسی و آرامش قرار می دهد! ولی این امر واقعیت ندارد. گرچه ما در مقابل احساسات که نباید بروز کنند و حتی در درونمان نباید مزاحم عمل جراحی شوند، خود را سخت می سازیم (همانطور که یک مشت زن بر حسب غریزه، وقتی منتظر ضربه ای به شکمش است، عضله بالای معده خود را منقبض می کند)، همیشه همدردی و ترحم در ما زنده می ماند و حتی با بالا رفتن سن، احساساتمان رقیق تر می شود. وقتی طی سالها، انسان روی رنج دیگران سر خم می کند، وقتی خود او از آن می چشد، مسلماً به ترحم بیشتر نزدیک می شود تا به بی تفاوتی. چون درد را بهتر می شناسد. چون از دلایل و اثراتش بیشتر آگاه می شود.

بنابراین، وقتی یک جراح روی رنجهای مسیح تعمق می کند، وقتی زمانها و شرایط فیزیولوژیکی آن را تجزیه و تحلیل می نمایند، وقتی سعی می کند با روشن نگری همه مراحل این شکنجه یک شب و یک روزه را بازسازی کند، بهتر از هر موعظه گر خوش بیان و بهتر از مقدس ترین زاهدان (غیر از آنهایی که شهود عینی از آن داشته اند و به سبب آن از پا در افتاده اند)، می تواند با رنجهای مسیح همدرد شود. به شما اطمینان می دهم که چیزی هولناک تر از آن وجود ندارد. من به نوبه خود به آنجا رسیدم که دیگر جرأت تفکر در مورد آن را ندارم. این بی شک از بزدلی و بی شهامتی من است ولی فکر می کنم که باید فضیلت قهرمانی داشت و یا نفهمید، که باید مقدس بود و یا ناآگاه، تا بتوان راه صلیب را پیمود.

نمی دانم. با وجود این، روایت همین راه صلیب است که از من خواسته شده و من نمی توانم این درخواست را رد کنم، چون مطمئنم که بانی خیر خواهد شد. «ای عیسی خوب و بس عزیز» به یاری من آی، تو که این رنجها را تحمل کرده ای! و کاری کن که بتوانم آنها را به خوبی بیان کنم. شاید اگر سعی کنم عینی بودن خود را حفظ کنم و «بی احساسی» جراح بودن خود را علیه احساساتم به کار گیرم، بتوانم این کار را به انجام رسانم. اگر قبل از پایان به گریه افتم، دوست خواننده من، تو هم بدون شرمندگی به مانند من گریه کن! ما به عنوان راهنما، کتب مقدس و کفن مقدس را داریم که بررسی علمی آن، حقیقی بودنش را به من ثابت کرده است.

رنجهای مسیح در واقع از تولد آغاز می شوند، چون عیسی در معرفت مطلقش همیشه رنجهایی که در انسانیت او در انتظارش بودند را می دانست، می دید ولی خواست. اولین خونی که برای ما ریخته شد، خون ختنه بود، هشت روز بعد از تولد عیسی. می توان تصور کرد که برای یک مرد، پیش دانستن دقیق شکنجه هایش چه معنایی می تواند داشته باشد.

قربانی به معنای واقعی کلمه، در جتسیمانی شروع می شود. عیسی پس از آنکه بدنش را برای خوردن و خونش را برای نوشیدن به دوستانش می دهد، آنها را شبانه به باغ جتسیمانی، جایی که به آن عادت دارند، می برد و می گذارد که آنها نزدیک ورودی باغ اطراق کنند و سه شاگرد نزدیک ترش را کمی دورتر با خود می کشاند و سپس به اندازه یک پرتاب سنگ از آنها جدا می شود تا با نیایش خود را آماده سازد. او می داند که زمانش فرا رسیده است خود او اسخریوطی خائن را فرستاده است: «آنچه می کنی، بزودی بکن» (یوحنا ۱۳: ۲۷) او شتاب دارد که کار انجام شود. او می خواهد، ولی چون او لباس بردگی ای که انسانیت ماست را به تن دارد، انسانیت او طغیان می کند و این تراژدی، مبارزه ای میان اراده او و طبیعت است. «مضطرب و دل‌تنگ شد» (مرقس ۱۴: ۳۳).

جامی که او باید بنوشد، دارای دو تلخی است: یکی گناهان انسان ها که او، آن عادل، باید برای بازخرید برادرانش تقبل کند، و بی شک این سخت ترین است: آزمایشی که ما نمی توانیم تصور کنیم چون مقدس ترین ما آنهایی هستند که شدیداً حقارت و کوچکی خود را احساس می کنند. شاید ما بتوانیم پیش بینی و از پیش چشیدن شکنجه های جسمی که او در فکرش پیشاپیش تحمل می کند را حس کنیم. گرچه ما تنها لرزش بعد از وقوع رنجهای گذشته را تجربه کرده ایم و این چیزی ناگفتنی است. «ای پدر، اگر بخواهی این پیاله را از من بگردان، لیکن نه به خواهش من، بلکه به اراده تو!» (لوقا ۲۲: ۴۲)، این انسانیت اوست که سخن می گوید ... و که خودش را تسلیم می کند. چون الوهیت او می داند که از ازل آن را خواسته است: انسان در بن بست قرار گرفته، سه یار وفادارش خوابیده اند. لوقای قدیس می گوید: «از حزن» (لوقا ۲۲: ۴۵). مردان بیچاره!

مبارزه وحشتناکی است. فرشته ای برای تسلی دادن به او می آید، ولی در همان زمان، به نظر می رسد که او موافقت کرده است «پس به سجده افتاده به سخن بلیغ تر دعا کرد، چنانکه عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می ریخت» (لوقا ۲۲: ۴۴). این عرق خون است که بعضی مفسرین خردگرا که فرضیه معجزه را پیش بینی کرده اند، نمادی می نامند. عجیب است می بینیم این مادی گرایان مدرن چه حماقت هایی می توانند در مباحث علمی بیان کنند. توجه داشته باشیم که تنها انجیل نویسی که در این باره سخن می گوید، پزشک و همکار محترم ما لوقاست، پزشک بسیار عزیز (رساله پولس قدیس به کولسیان) که سخنش را با دقت و اختصار یک پزشک بالینی خوب ادا می کند. جریان عرق آغشته به خون (hémathidrose) پدیده ای بسیار نادر است ولی به خوبی تعریف

شده. همانطور که دکتر لوبک می نویسد: «در شرایط بسیار مخصوص، نوعی ضعف عظیم جسمانی به همراه افت شدید روحیه ناشی از تأثیری عمیق و یا ترسی بزرگ» پیش می آید. اضطراب و وحشت از دست دادن روحیه در اینجا به نهایت است، و این چیزی است که لوقا با واژه "agonia" بیان می کند که به یونانی معنای مبارزه و اضطراب می دهد. «**عرق او مثل قطرات خون بود که بر زمین می ریخت**». توضیح پدیده چه فایده دارد؟ گشادگی زیاده از حد مویرگهای زیر پوست در تماس با حفره های بسته میلیون ها غده عرق می ترکند، پس از ترشح عرق، خون و عرق با هم مخلوط می شوند و روی پوست منعقد می گردند. همین مخلوط عرق و لخته های خون است که جمع شده و از روی تمام بدن سرازیر می شود تا آن اندازه که روی زمین بریزد. یادآور می شویم که این خونریزی میکروسکوپی روی تمام پوست بدن پدیدار می شود. پوستی که می توان گفت پیشاپیش از همه فشارهای آینده آسیب دیده و به نوعی درد پذیرفته و متأثر شده است. بگذریم!

اینک یهودا همراه خادمان کهنه که با شمشیر و چوب مجهزاند، سر می رسند. آنها چراغ و طناب آورده اند. گروه سربازان هیکل که توسط سرگروهشان هدایت می شوند نیز حضور دارند. رومی ها و سربازان آنتونیا را خبر نکرده اند؛ نوبت آنها وقتی می رسد که یهودیان، پس از اعلام حکم خود، می کوشند آن را توسط والی رسمیت دهند. عیسی جلو می افتد یک کلام او کافی است تا دست درازان را معدوم کند، آخرین تجلی قدرتش، قبل از اینکه خود را به اراده الهی رها کند. پطرس ساده دل از موقعیت استفاده کرده و گوش مالکوس را جدا می کند و آخرین معجزه، عیسی او را شفا می دهد.

ولی گروه عربده کش باردیگر بر خود مسلط شده و با مسیح بدرفتاری می کند. آنها او را، همانطور که می توان تصور کرد، با خشونت می برند ولی می گذارند همراهان او فرار کنند. مسیح تنها شده است. لاقلاً به ظاهر. او می داند که پطرس و یوحنا او را دنبال می کنند «از دور» (مرقس ۱۵: ۵۴؛ یوحنا ۱۹: ۱۵)، و که مرقس برهنه فرار می کند و از توقیف برکنار می ماند و تنها «چادر» خود را به گشتی ها رها می کند.

حال آنها در مقابل قیافا و شورای قوم قرار دارند؛ نیمه های شب است؛ حتماً از قبل دستوری در این باره صادر شده است. عیسی حاضر نیست جواب بدهد. او آموزه اش را در ملاء عام موعظه کرده است. قیافا حیران و خشمگین است و یکی از نگهبانان این خشم را به عمل نشان می دهد. او ضربه شدیدی بر چهره متهم می زند: «**آیا به رئیس کهنه چنین جواب می دهی؟**» (یوحنا ۱۸: ۲۲).

و اینها همه هیچ نیست، می بایست برای استماع سخنان شهود منتظر صبح شد. عیسی را از سالن خارج می کنند؛ در حیاط او پطرس را می بیند که او را سه بار انکار کرده است و با یک نگاه بر او می بخشاید. او را در اطای کوچکی می برند و خادمان پست برعلیه این پیامبر دروغین (که حسابی تنبیه شده) تفریح می کنند؛ هم او، که کمی پیشتر کسی نمی داند به کمک کدام جادو، آنها را بر

زمین زده بود. او را سیلی می‌زنند و مشت باران می‌کنند و بر چهره اش آب دهان می‌اندازند. حال که امکان خوابیدن نیست، خوب است تفریح کنند. پارچه‌ای را روی سر او می‌اندازند و هر کدام ضربه‌ای می‌زند؛ سیلی‌ها زفیر می‌کشند، این وحشی‌ها دستهای سنگینی دارند: «نبوت کن! که تو را زده است». بدن او پیشاپیش دردآلود است. سرش مثل ناقوس صدا می‌کند و به دوار می‌افتد و او ساکت می‌ماند. با یک کلمه می‌تواند آنها را نابود کند «دهان خود را ننگشود» (اشعیا ۵۳:۷). بالأخره این اوباش خسته می‌شوند و عیسی منتظر می‌ماند.

سپیده دم، در جلسهٔ دوم محاکمه، شاهدان دروغین، رقت بار از پی هم می‌آیند و چیزی را ثابت نمی‌کنند. می‌بایست او خود، خود را محکوم کند، با گفتن اینکه پسر خداست، و این معرکه گیر پست، قیافا، لباسش را پاره می‌کند که یعنی کفرگویی شده. البته نگران نباشید، این یهودیان محتاط و خسیس شکافی آمادهٔ این کار در لباسشان دارند که دوختی کوچک مانند دارد و زود شکافته می‌شود، و می‌توان بارها از آن استفاده کرد. تنها چیزی که می‌ماند، به دست آوردن محکومیت به مرگ از طرف حکومت روم است، چون محکومیت به مرگ، در این کشور تحت الحمایه روم است.

عیسی از خستگی به جان آمده و از ضربه‌های فراوان کوفته شده است. او را به آن سر اورشلیم، به قسمت بالای شهر، به برج آنتونیا می‌برند. آنجا قلعه مانندی است که شوکت و جلال رومی از آن مکان، نظم را بر شهری که به مذاقش زیاده‌پر جنب و جوش می‌آید، برقرار نگه می‌دارند. جلال روم توسط کارمندی بدبخت، رومی کوچک از طبقهٔ سواران تجلی می‌کند. او بسیار خوشوقت است که این فرماندهی هر چند مشکل‌را، بر این مردم متعصب، بدبین و دورو، بر عهده دارد. پیلاتس نگران آن است که منصبش را حفظ کند، ولی بین دستورات الزامی روم و تبانی‌های زیرکانهٔ این یهودیان که اغلب در کنار امپراتور جا باز کرده‌اند، گرفتار شده است. به طور خلاصه، او مرد بدبختی است و تنها یک مذهب دارد، البته اگر مذهبی داشته باشد، و آن مذهب «سزار خدایی» است. او حاصل کم‌بهایبی از تمدن بربر، تمدن مادی گراست ولی چطور می‌توان از او انتظار بیشتری داشت؟ او همچنان است که تربیت شده. زندگی یک انسان برای او چندان ارزشی ندارد، بخصوص اگر آن انسان شهروند رومی نباشد. نوع دوستی را به او نیاموخته‌اند و او تنها یک وظیفه برای خود می‌شناسد: نگهداشتن نظم (در روم تصور می‌کنند که کار آسانی است!). همهٔ این یهودیان ستیزه‌خو، دروغگو، خرافاتی، با همهٔ منکرات و مطهراتشان، برده وار بودن و گستاخی‌شان، و این شکایات رذیلانه که بر علیه حاکم مستعمراتی که هر چه از دستش برمی‌آید می‌کند، به حکومت روم می‌فرستند، حال او را به هم می‌زند. او آنها را حقیر می‌شمارد... و از آنها می‌ترسد.

عیسی، برعکس او در عجب وضعیتی به حضور او می‌رسد! پوشیده از کبودی و آب دهان، در چشم او جلوه می‌کند و مورد پسندش قرار می‌گیرد. او هر چه در توان دارد، برای بیرون کشیدنش از

چنگ این موجودات اهریمنی انجام خواهد داد: «پیلاتس خواست که او را آزاد کند» (یوحنا ۱۹: ۱۲). پیلاتس به خود می‌گوید: «عیسی اهل جلیل است، او را به این فرومایه پیر، هیروودیس که نقش جوجه پادشاهان سیاه را بازی می‌کند و خودش را کسی می‌داند بفرستیم». ولی عیسی این روباه را حقیر می‌دارد و به او جوابی نمی‌دهد. حال او برمی‌گردد، با جمعیت پستی که فریاد می‌زند و این فریسی‌های تحمل‌ناپذیر که با صدای زیر غار غار می‌کنند و ریش می‌جنبانند - وراجی‌های نفرت‌بار! حال که تصور می‌کنند با ورود به یک دیوان‌خانه رومی نجس می‌شوند، همان بهتر که بیرون بمانند».

بنطیوس این مرد بیچاره را که مورد توجهش قرار گرفته، بازجویی می‌کند، و عیسی او را حقیر نمی‌دارد؛ برای جهالت غلبه‌ناپذیر او دلسوزی می‌کند؛ به او با محبت جواب می‌دهد و حتی سعی می‌کند تعلیمش دهد. او می‌اندیشد - «اگر تنها این او باش بودند که در بیرون زوزه می‌کشند، یک فوج سربازان «شمشیر به دست» عربده‌کش‌ترین آنها را خاموش می‌کرد و بقیه را به وجد می‌آورد. چندان دور نیست زمانی که فرمان دادم چند جلیلی کمی هیجان زده را در معبد کشتار کنند. آری، ولی این شیوخ قوم زیرک، هو انداخته‌اند که من دوست سزار نیستم و با این دیگر نمی‌توان شوخی کرد! این داستانهای پادشاه یهود و پسر خدا و مسیح دیگر چه معنا دارند؟» اگر پیلاتس کتب مقدس را خوانده بود، شاید نیکودیموس دیگری می‌شد، چون نیکودیموس نیز بی‌جرأت است، ولی بی‌جرأتی او باعث درهم شکستن سدها می‌شود - او واقعاً مرد عادل است: من او را به تازیانه می‌سیارم (اینهم منطق رومی!) شاید دل این وحشی‌ها به رحم آید».

ولی من نیز بی‌جرأت هستم؛ چون اگر مکث می‌کنم و از این مردمان منفور دفاع می‌نمایم، برای این است که درد خودم را به تأخیر اندازم: «پس پیلاتس عیسی را گرفته تازیانه زد» (یوحنا ۱۹: ۱). سربازان نگهبان عیسی را به حیاط داخلی دیوان‌خانه می‌برند و فوج سربازان را به کمک می‌طلبند. در این کشور مستعمره، تفریحات زیادی نیست. با وجود این، خداوند اغلب همدردی مخصوصی برای این نظامیان ابراز کرده است. چقدر اعتماد و انسانیت یوزباشی و دلسوزی و عنایت او را برای خادمش که عیسی شفا داد، ستایش کرده است. (من ایمان دارم که او گماشته این نایب پیاده نظام مستعمره بوده است). و کمی بعد، یوزباشی نگهبانان جلجتاست که الوهیت او را اعلام خواهد کرد. قشون، گویی به جنون دسته‌جمعی دچار شده که پیلاتس پیش‌بینی نکرده بود. شیطان اینجاست و نفرت را در آنها می‌دمد.

ولی کافی است، سخن‌سرایی بس است، به ضربه‌ها بپردازیم؛ و سعی کنیم تا به آخر پیش رویم. آنها او را برهنه می‌کنند و عریان به یک ستون حیاط می‌بندند. دستهایش را بالا می‌کشد و مچ‌هایش را بالای ستون می‌بندند.

تازیانه زدن با تسمه های متعدد که نزدیک به انتهایشان دو گلوله سربی یا استخوانی نصب شده، انجام می گیرد (لا اقل می توان گفت که زخمهای کفن مقدس به این نوک فلزی یا استخوانی تازیانه مربوط می شوند). تعداد ضربه ها، بر طبق قانون عبری، ۳۹ عدد مشخص شده ولی دژخیمان سربازان بند گسیخته رومی هستند و تا سرحد سنکوپ پیش می روند. جلوی بدن به طرف ستون است. این اثرات را روی شانه ها، پشت، کمر و همچنین روی سینه می بینیم. ضربه های تازیانه روی ران و ساق پا پایین می آیند، و در آنجا، انتهای تسمه ها، آن طرف گلوله های سربی، به اندام می پیچد و رگه هایی تا سطح جلویی ساق ها ایجاد می کند.

دژخیمان دو نفر هستند، هر کدام در یک طرف، با قدهای متفاوت (همه اینها را می توان از جهت اثرات روی کفن استنباط کرد). آنها ضربه های شدیدی می نوازند، با آهان گفتن های بلند. با اولین ضربه ها، تسمه ها اثرات طولیل بی رنگ برجای می گذارند، کبودی های طولیل با خون مردگی زیر پوست. به یاد بیاورید که پوست قبلاً تغییر یافته و از خونریزی میلیونها رگ کوچک زیر پوستی، درد کشیده است. سپس، پوست که خون زیرش جمع شده و نازک شده، با ضربه های جدید می شکافد و خون بیرون می زند. تکه های پوست جدا می شوند و آویزان می مانند. تمام پشت، یک سطح سرخ است که روی آن شیارهای طولیل راه راه جلوه می کند و اینجا و آنجا، همه جا زخمهای عمیق تری هستند که مربوط به گلوله های سربی اند. و این زخمها هستند که به شکل هالتر (دو گلوله و تسمه بین آنها) روی کفن نقش خواهند بست.

به هر ضربه، بدن با جهشی دردناک می لرزد. ولی او دهانش را باز نمی کند و این سکوت خشونت دیگر آزاری دژخیمان را شدت می بخشد. این دیگر اجرای خونسردهانه یک دستور محکمه ای نیست، بلکه از بند گسیختگی شیاطین است. خون از شانه های او به سوی زمین سرازیر می شود (سنگ فرش حیاط از آن پوشیده می شود) و از تازیانه بلند شده روی شنل های سربازی تماشاگران، مثل باران فرو می بارد. ولی بزودی نیروی محکوم تحلیل می رود؛ عرق سرد پیشانی را می پوشاند؛ سرش از دواری تهوع آور، می چرخد. لرزشهایی از سراسر ستون فقرات او می گذرند. پاهایش تحمل وزن او را ندارند و اگر مچهایش را در بالا نبسته بودند، بر زمین پر از خون می افتاد. «حسابش رسیده شده است، هر چند کسی حساب ضربه ها را نگه نداشته است. هرچه باشد، دستور این نبوده که زیر ضرب تازیانه بمیرد. پس بگذاریم نفسی تازه کند، باز هم می توان تفریح کرد».

- «این ابله بزرگ ادعا می کند که پادشاه است. گویی زیر شاهین های رومی، پادشاه وجود دارد، و آن هم پادشاه یهودیان، این دیگر به نهایت مسخره است! عجب، او با بنده هایش مشکل دارد؛ حال که چنین است، ما وفادارانش خواهیم بود. زود باشید، یک شنل و یک چوبدست پادشاهی بیاورید» - او را روی یک ستون کوتاه می نشانند (جلالی نه چندان محکم!) یک شنل کهنه سربازی

روی شانه‌های برهنه او نشان شنل ارغوانی پادشاهی است؛ یک نی بلند در دست راستش، و شباهت تکمیل می‌شود. تنها یک تاج کم دارد؛ چه ابداع خوبی! (این ابداع که هیچ مصلوب دیگری به سر نداشته، نوزده قرن بعد سبب شناسایی او می‌شود). در یک گوشه حیاط، تلی از تکه چوبهای خشک وجود دارد، چوب این نوع درختچه‌ها که در بیشه‌های حومه شهری زیاد است. ساقه‌های آن نرم‌اند و پر از خارهای بلند، بسیار بلندتر و تیزتر از خارهای افاقیا. با احتیاط، از آنها مثل یک حلقه کف سبد می‌بافند و آن را روی سر او می‌گذارند. لبه‌های آن را بر می‌گرداند و با یک کلاف از جگن‌های به هم پیچیده، دور سر او بین پس‌گردن و پیشانی می‌بندند.

خارها در پوست سر فرو می‌روند و خون می‌آید (ما جراحان خوب می‌دانیم، که کف سر چقدر خون می‌آید). از همین حالا، کف سر از لخته‌های خون چسبناک می‌شود؛ رگه‌های طویل خون روی پیشانی سرازیر شده و از زیر کلاف جگن، موهای بلند او را به هم چسبانده و ریش او را پر کرده است.

کمدی پرستش شروع می‌شود. هر کس به نوبه خود جلو می‌آید و با یک دهن کجی نفرت‌انگیز و یک سیلی محکم، در برابر او زانو خم می‌کند: «درود، ای پادشاه یهود!» ولی او جواب نمی‌دهد. صورت بیچاره سراسر زخمی و رنگ پریده‌اش، هیچ حرکتی ندارد. واقعاً خنده‌دار نیست! بنده‌های وفادارش به تنگ آمده‌اند و بر صورتش آب دهان می‌اندازند. «تو بلد نیستی چوبدستت را بگیری، بده!» و یک ضربه روی تاج خاردار که کمی بیشتر فرو می‌رود؛ درست به خاطر نمی‌آورم، آیا یکی از سربازان است یا از خادم‌ان شورای قوم؟ ولی در حال حاضر می‌بینیم که یک ضربه چوبدست که با شیب فرود آمده، روی گونه راستش زخم هولناکی به جای گذاشته و بینی بزرگ سامی بس نجیبانه او، با شکستگی تیغه غضروفی، از شکل افتاده است. خون از منخرین او در سبیلش می‌چکد. بس است خدای من!

حال پیلاطس باز می‌گردد، او نگران زندانی است: «این وحشی‌ها چه کرده‌اند؟ وای! چه بلایی سر او آورده‌اند! اگر یهودیان به این راضی نشوند چی؟» - او را به بالکن دیوان خانه می‌برد و در لباس پادشاهیش به آنها نشان می‌دهد. پیلاطس خود متعجب است که برای این انسان مچاله شده، احساس همدردی می‌کند. ولی او حساب نفرت یهودیان را نکرده است: «مصلوبش کن! مصلوبش کن!» (یوحنا ۱۹: ۱۵). عجب شیاطینی! و استدلالی که برای او وحشت‌آور است: «او خود را پادشاه خوانده است؛ اگر او را ببخشی، دوست سزار نیستی». بنابراین پیلاطس بزدل دست از تلاش برمی‌دارد و دستهای خود را می‌شوید. ولی همانطور که آگوستین قدیس می‌نویسد: «پیلاطس، این تو نیستی، بلکه یهودیان‌اند که با زبانهای تیز خود او را کشتند و در مقایسه با آنها، تو بسیار بی‌گناه تری».

شنل را که به تمام زخمهای او چسبیده است، برمی گیرند. خون سرازیر می شود. او می لرزد. لباسهای خود او را به تنش می کنند. و لباسها از خون سرخ می شود. **صلیب آماده است و آن را روی شانه های او می نهند.** بنا به چه معجزه ای نیروی سرپا ماندن زیر بار آن را دارد؟ در واقع، همه صلیب نه بلکه تنها **چوب افقی** آن است که او باید تا جلجتا ببرد ولی همین هم بیش از ۵۰ کیلو وزن دارد. تیرک عمودی صلیب قبلاً در جلجتا نصب شده است.

راه پیمایی شروع می شود، با پای برهنه، در کوچه هایی با زمین ناهموار، پراز قلوه سنگ. سربازها، طنابهایی که به او بسته شده را می کشند. نگرانند ببینند که او تا به آخر می رود یا نه. دو خطاکار با همین تدارکات او را دنبال می کنند. خوشبختانه راه چندان دراز نیست. تقریباً ۶۰۰ متر و تپه جلجتا تقریباً خارج دروازه افرائیم است. ولی مسیر بسیار ناهموار است، حتی در داخل باروهای شهر. عیسی به سختی پای جلوی پای دیگر می نهد و اغلب به زمین می افتد. او روی زانوهایش می افتد. سربازان همراه او را بدون خشونت بلند می کنند. حس می کنند که ممکن است در راه بمیرد.

و این چوب که در تعادل روی شانه های اوست، که با تراشیدگیهایش او را می خراشاند و گویی می خواهد به زور در بدن او فرو رود. من می دانم این چه حالی است، وقتی در قشون پنجم خدمت می کردم، تراورس های خط آهن که به خوبی تراشیده شده بودند را حمل کرده ام و احساس فرو رفتن آنها را در شانه سخت و سالم می شناسم. ولی او شانه هایی پراز جراحت دارد. جراحاتی که باز می شوند، عریض می شوند و با هر قدم عمیق تر می گردند. او از پا درآمده است. روی پیراهن بدون دوخت او، لکه بزرگی از خون است که هر لحظه وسیع تر می شود و پشت او را می پوشاند. او باز هم می افتد، این بار تمام قد. چوب از دست او در می رود و پشتش را می خراشاند. آیا می تواند دوباره برخیزد؟ خوشبختانه مردی از آنجا می گذرد که از مزارع می آید. شمعون قیروانی، که بزودی به مانند پسرانش اسکندر و روفوس مسیحی خوبی خواهد شد. سربازان او را نگه می دارند و وادارش می کنند چوب را حمل کند. آن مرد خوب اعتراضی ندارد. آه کاش من جای او بودم! دیگر تنها شیب جلجتا مانده است. این سربالایی با مشکل طی می شود و به قله می رسند. عیسی روی زمین وا می رود و **تصلیب شروع می شود.**

آه! چندان کار مشکلی نیست. دژخیمان کارشان را خوب می دانند. اول باید او را برهنه کنند. لباسهای رویی او چندان مشکلی ندارد ولی پیراهن او به زخمهایش چسبیده است و می توان گفت با بدن او یکی شده و کندن آن وحشتناک است. آیا تا به حال پانسمانی را که روی یک زخم عریض قرار گرفته و روی آن خشکیده است برداشته اید؟ و یا خود شما مورد این عمل که گاهی به بیهوشی کامل نیاز دارد، قرار گرفته اید؟ در این صورت، تا اندازه ای می دانید از چه سخن می گویم. هر تار

پارچه به سطح بدون پوست زخم چسبیده است و وقتی آن را بلند می کنند، یکی از بی شمار سرشاخه های عصبی که در زخم بی حفاظ شده است را می کند. این هزارها شوک دردناک باهم جمع می شوند، در هم ضرب می شوند و هر کدام به تدریج حساسیت سیستم عصبی را افزایش می دهند. در اینجا سخن از یک زخم موضعی نیست بلکه تقریباً تمام سطح بدن و بخصوص پشت آن، در وضع وحشتناکی است. دژخیمان شتاب زده با خشونت این کار را انجام می دهند. شاید همین بهتر باشد، ولی چطور این درد شدید به سنکوپ منجر نمی شود؟ همانطور که مسلم است، او از آغاز تا پایان بر رنجهای خود مسلط است و آنها را هدایت می کند.

خون دوباره سرازیر می شود. او را روی پشت می خوابانند. آیا شرم پوشی که حیای یهودیان در مورد محکومان باقی می گذارد را برایش باقی گذاشته اند؟ اعتراف می کنم که درست نمی دانم. این امر اهمیت زیادی ندارد؛ به هر حال، در کفنش، او کاملاً برهنه بوده است. زخمهای پشت و رانها و ساقهایش از خاک و سنگریزه پوشیده می شوند. او را در پای تیرک صلیب خوابانده اند. شانه هایش را روی چوب افقی صلیب قرار داده اند. دژخیمان اندازه گیری می کنند. یک ضربه مته برای مشخص کردن سوراخهای میخ، و شکنجه وحشتناک آغاز می شود.

کمک دژخیم دست او را می کشد، کف دست به طرف بالا. دژخیم میخ را برمی دارد (میخ نوک تیز چهارگوش بلندی که در نزدیک رأسش، ۸ میلیمتر عرض دارد): آن را روی مچ می نهد، در چین خوردگی پیشین که به تجربه می شناسد. یک ضربه با چکش بزرگ: میخ در چوب فرو می رود. و چند ضربه شدید، آن را مستحکم می کند.

عیسی فریاد نکشیده ولی چهره اش به شدت منقبض شده است. خصوصاً در همان لحظه، من دیدم که انگشت شست او با یک حرکت شدید به درون کف دست خم شد: عصب میانی دست ضرب دیده است. و من آنچه را او حس می کند احساس می کنم: **دردی بیان نکردنی**، صاعقه گونه، که در انگشتان می پیچد و مثل تیری آهنین تا شانه بالا می رود و در مغز منفجر می شود. این درد، غیرقابل تحمل ترین دردی است که انسان می تواند احساس کند. دردی که از جراحت تنه های عصبی بزرگ ناشی می شود. این درد، تقریباً همیشه به سنکوپ می انجامد و جای خوشوقتی است. ولی عیسی نخواست هوشش را از دست بدهد. باز اگر عصب کاملاً قطع شده بود... ولی نه. من این آزمایش را انجام داده ام: تنها قسمتی از عصب زخمی می شود. زخم تنه عصبی با میخ در تماس می ماند و بزودی، وقتی بدن را آویزان می کنند، و با هر تکان و با هر حرکت، به ارتعاش در می آید و درد هولناک را تشدید می کند. و این سه ساعت طول خواهد کشید.

بازوی دیگر توسط دستیار دژخیم کشیده می شود. همان حرکات و همان دردها تکرار می گردند. ولی این بار، او می داند چه در انتظارش است، این را فراموش نکنید. حالا او روی چوب افقی

صلیب میخکوب شده است و شانه‌ها و بازوانش به آن چسبیده‌اند. او شکل صلیب به خود گرفته است؛ چه قد رشیدی دارد!

«برخیز!» دژخیم و دستیارش دو سر چوب را می‌گیرند و محکوم را بلند می‌کنند. اول نشسته و بعد، سریا و سپس، او را عقب عقب می‌برند تا به تیرک بچسبند. ولی متأسفانه، این کار را با کشیدن وی روی دستهای میخ خورده‌اش انجام می‌دهند. با تلاشی عظیم، با یک حرکت سریع و ماهرانه، چوب افقی صلیب را بالای تیرک آویزان می‌کنند. البته تیرک چندان بلند نیست. در رأس آن تقصیرنامه‌ی او که به سه زبان نوشته شده است، با چند میخ نصب شده. بدن روی بازوان می‌کشد و بازوان مایل می‌شوند و بدن کمی پایین می‌آید. شانه‌ها که با ضربه‌های تازیانه و حمل صلیب زخمی شده‌اند، بر روی چوب خشن به طرز دردناکی می‌سایند. پس گردن او که بالای چوب افقی بود، به آن برخورد می‌کند و تا تقاطع آن با تیرک پایین می‌آید. نوکهای تیز تاج خار، سر او را، باز هم عمیق‌تر زخمی می‌کنند. سر بیچاره‌اش به طرف جلو خم می‌شود چون ضخامت تاجش مانع آن است که سرش را به چوب تکیه دهد؛ و هر بار که سرش را بلند می‌کند، نیشهای خار بیدار می‌شوند. بدن آویخته، تنها با میخهایی که در پیوندگاه مچها کوبیده شده‌اند، نگه داشته شده. او می‌تواند بدون هیچ اتکای دیگری آویزان بماند. بدن به طرف جلو نمی‌آید. ولی طبق قاعده، باید پاهای او را بکوبند. برای این کار، احتیاجی به سکو نیست، زانوها را خم می‌کنند و پاها را روی چوب تیرک صاف می‌نهند. حال که ضرورتی نیست، چرا کار اضافه به نجار بدهند؟ مسلماً برای سبک کردن شکنجه‌ی مصلوب چنین کاری نمی‌کنند. پای چپ، صاف روی تیرک قرار می‌گیرد. با یک ضربه‌ی چکش میخ در وسط آن (بین دومین و سومین استخوان قیل از ناحیه انگشتان پا) فرو می‌رود. دستیار دژخیم زانوی دیگر را نیز خم می‌کند و دژخیم پای چپ را روی پای راست که همکارش صاف نگه داشته می‌آورد و با یک ضربه‌ی دوم چکش در همان نقطه، این پا را نیز سوراخ می‌کند. همه‌ی اینها آسان است، و سپس با ضربه‌های قوی میخ را داخل چوب فرو می‌برد. در اینجا، به شکر خدا، درد زیاد شدید نیست، ولی شکنجه تازه شروع می‌شود. با دو مرد، کار بیش از دو دقیقه طول نکشیده و زخمها بسیار کم خونریزی کرده‌اند. حال به دو خطاکار می‌رسند و سه صلیب با مصلوبان نشان رو به شهر خدا گُش عَلم می‌شوند.

به صدای هلهله‌ی این یهودیان که پیروزمندان به درد او توهین می‌کنند، گوش ندهیم. او «آنها را بخشوده است، چون نمی‌دانند چه می‌کنند». بدن عیسی در آغاز پایین آمده است. پس از این همه شکنجه، برای یک جسد خسته، این سکون تقریباً استراحت است و با افت مقاومت زیستی او همراه می‌باشد. ولی او تشنه است. این را هنوز نگفته است. قبل از اینکه او را روی چوب بخوابانند، معجون بی‌حس کننده‌ای که شامل شراب و مر و مراره است و زنان نیکوکار اورشلیم تهیه می‌کنند را رد کرده

است. او رنجش را کامل می‌خواهد: می‌داند که بر آن مسلط خواهد بود. او تشنه است، آری، «زبانم به کامم چسبیده» (مزمور ۱۵:۲۲). از شب پیش، او هیچ ننوشیده، هیچ نخورده. ظهر است. عرق ریختن او در جتسیمانی، همه این خستگی‌ها، خونریزی زیاد او در دیوان خانه و غیره، و همین خون کمی که حال از زخم‌هایش می‌رود، همه اینها قسمت اعظم خون او را از بدن خارج کرده. او تشنه است. خطوط چهره‌اش سخت شده است. چهره نزار او از خون راه راه شده و خون همه جا، لخته می‌شود. دهانش نیمه باز است و لب پائینش آویزان شده. کمی آب دهان روی ریشش ریخته و با خونی که از بینی له شده‌اش سرزیر است، مخلوط می‌شود. گلوی خشک شده، و دیگر نمی‌تواند آب دهانش را قورت بدهد. او تشنه است. در این چهره متورم پر خون و از شکل افتاده چطور می‌توان زیباترین فرزند انسان را بازشناخت؟ «من کرم هستم و انسان نی» (مزمور ۶:۲۲). این چهره وحشتناک می‌بود اگر، با وجود همه اینها، از جلال آرام‌خدایی که می‌خواهد برادرانش را نجات بدهد، سرشار نبود. او تشنه است و کمی بعد این را ابراز خواهد کرد تا کتب مقدس تمام شوند. و یک سرباز ساده لوح همدردیش را زیر پوشش تمسخری پنهان کرده و اسفنجی را به پاسکای ترش - اناجیل می‌گویند سرکه - آغشته کرده و سر یک چوب نی به او عرضه می‌کند. آیا قطره‌ای از آن می‌نوشد؟ می‌گویند، نوشیدن برای این شکنجه شدگان سنکویی مرگ‌آور در پی دارد. چطور، پس از دریافت اسفنج می‌تواند باز هم دو یا سه بار سخن بگوید؟ نه، نه، او در وقت خود خواهد مرد. او تشنه است.

شکنجه تازه آغاز شده. ولی، چند لحظه بعد، یک پدیده عجیب به وقوع می‌پیوندد. عضلات بازوانش خود به خود سخت می‌شوند و انقباض دم به دم شدیدتر می‌شود؛ عضلات دالی‌شانه و عضلات دو سر بازوهایش کشیده و برجسته شده‌اند، انگشتانش چنگ می‌شوند. گرفتگی عضلانی! شما، همه کم و بیش این درد تدریجی و شدید را در عضله ساق پا، بین دنده‌ها، اینجا و آنجا احساس کرده‌اید. می‌بایست به فوریت عضله گرفته را کشید و آرام کرد. ولی نگاه کنیم! حالا رانها و ساق‌هایش هستند که این برجستگی دهشتناک و سخت را احساس می‌کنند و انگشتان پایش چنگ می‌شوند، گویی به کزاز مبتلا شده و حمله‌های ترسناک آن را تجربه می‌کند، حمله‌هایی که فراموش شدنی نیستند. این چیزی است که ما حمله تئانی (کزازی = انقباض دائم) می‌نامیم، وقتی گرفتگی عضلات عمومی می‌شود، و حال چنین شده. عضلات شکم سخت می‌شوند، مثل موجهای درجا مانده؛ سپس عضلات بین دنده‌ای، و بعد به ترتیب عضلات گردن و عضلات تنفسی... آرام آرام نفسش کوتاه‌تر و سطحی می‌شود. دنده‌هایش که به واسطه کشیدگی بازوها بالا رفته‌اند، باز هم بالاتر می‌روند. رأس‌المعده گود می‌شود و همچنین پشت قفسه سینه، بالای کتفها. هوا زوزه‌کشان وارد می‌شود ولی دیگر تقریباً خارج نمی‌شود. او با بالای ریه نفس می‌کشد، کمی هوا داخل می‌شود ولی نمی‌تواند خارج شود. او تشنه هواست (مثل یک بیمار تنفسی در حمله شدید آسم). چهره رنگ

پریده اش، کم کم سرخ شده است؛ حال به ارغوانی و سپس به آبی می رسد. او خفه می شود. ریه هایش که پر از هوا هستند، دیگر نمی توانند تخلیه کنند. پیشانی اش خیس عرق است، چشمانش از کاسه بیرون می زند و چپ می شود. عجب درد هولناکی باید در سرش بکوبد! او می رود که بمیرد. چه بهتر! آیا به اندازه کافی رنج نکشیده است؟ ولی نه، «ساعتش هنوز نرسیده است». تشنگی، خونریزی، اختناق، و درد هیچکدام از پس خدای نجات دهنده برنیامده اند. ولی او حقیقتاً می میرد چون می خواهد که بمیرد. «او قدرت گذاشتن و برگرفتن زندگی را دارد» (قدیس آگوستین، رساله در باب مزامیر) و چنین است که او رستاخیز خواهد کرد. هلولیاه!

ولی چه می گذرد؟ او به آرامی، با تلاشی فوق انسانی، روی میخ پاهایش تکیه کرده، آری روی زخمهایش. قوزک های پا و زانوها آرام آرام گسترش می گیرند و بدن تدریجاً بالا می آید و کشیدگی بازوها را کم می کند (این کشیدگی که معادل وزنی بیش از ۹۰ کیلو روی هر دست بود). اینک پدیده خود به خود کاهش می یابد. تتانی عقب نشینی می کند. عضلات، لااقل عضلات سینه، شل می شوند، تنفس دوباره عمیق می شود و پایین می رود. ریه ها خالی می شوند و بزودی چهره او رنگ پریدگی سابقش را باز می یابد.

این تلاش برای چیست؟ برای اینکه او می خواهد با ما سخن بگوید. «ای پدر اینها را بیامرز» (لوقا ۲۳:۳۴). آه، آری، باشد که ما را بیامرزد، ما که دژخیمان او هستیم. ولی لحظه ای دیگر بدنش شروع به پایین آمدن می کند و تتانی او از سر گرفته می شود. هر بار که سخن می گوید (ما حداقل ۷ جمله او را حفظ کرده ایم)، و هر بار که می خواهد نفس بکشد، می بایست خود را بالا بکشد تا با ایستادن روی میخ پاهایش نفسش را باز یابد. و هر حرکت، در دستهایش دردی وصف ناپذیر (وای، اعصاب میانی اش!) منعکس می شود. این اختناق دوره ای کسی است که گلوبش را بفشارند و رها کنند تا دوباره زندگی یابد و بار دیگر، و بارها، تا او را خفه کنند. از این اختناق تنها یک لحظه می تواند رها شود، آن هم به قیمت رنجهای دهشتناک و با یک عمل ارادی. و این سه ساعت طول خواهد کشید. وای خدای من، بمیرید! من اینجا هستم، در پای صلیب، همراه مادرش و یوحنا و زنهایی که به او خدمت می کنند. یوزباشی کمی دورتر، با دقت احترام آمیزی نظاره می کند. بین دو خفگی، او خود را بالا می کشد و سخن می گوید: «اینک مادر تو». آه آری، مادر عزیز که از آن زمان تا به حال ما را به فرزندی پذیرفته ای! کمی بعد، یکی از خطاکاران، در بهشت را به روی خود گشوده می یابد. ولی ای خداوند، پس کی می میرید!

نیک می دانم، عید فصح در انتظار ماست و بدن شما به مانند بدنهای ما فاسد نخواهد شد. مکتوب است که: «قدوس خود را نخواهی گذاشت که فساد را ببیند» (مزمور ۱۶:۱۰). ولی عیسی بیچاره من (جراح را ببخشید)، همه زخمهای شما متعفن شده اند؛ و با کمتر از این هم چنین می شد.

من به روشنی روی این زخمها، قطرات لنف زرد رنگ و شفاف را می بینم که پدیدار می شوند، و در فرورفتگی، به صورت رویه زردی جمع می شوند. روی زخمهای کهنه تر پوسته های مجازی تشکیل شده و یک زردآب چرکین ترشح می شود. همچنین مکتوب است: «جراحات من متعفن و مقروح شده است» (مزمور ۳۸:۵).

یک دسته مگس نفرت انگیز، مگسهای بزرگ سبز و آبی، از آنها که در سلاخ خانه ها و روی توده های نعش دیده می شوند، به دور بدن او می چرخند، ناگهان روی این زخم یا آن زخم فرود می آیند تا شیره آن را بمکند و روی آن تخم ریزی کنند. با سماجت به چهره او حمله می کنند. دور کردن آنها ممکن نیست. خوشبختانه، از چند لحظه پیش، هوا تاریک شده است، خورشید پنهان شده؛ ناگهان هوا خیلی سرد می شود و این دختران بعزبول کم محل را ترک می کنند. بزودی ساعت سوم فرا می رسد. بالأخره! عیسی هنوز مبارزه می کند. گاه به گاه خود را بالا می کشد همه دردهایش، تشنگی اش، گرفتگی های عضلانی اش، خفگی و ارتعاشات در عصب میانی اش از او یک «آه» بیرون نکشاند. ولی گرچه دوستانش اینجا هستند، پدرش - و این آزمایش نهایی است - پدرش به ظاهر او را رها کرده است: «ایلی ایلی لما سبقتنی یعنی الهی الهی چرا مرا واگذاری» (متی ۲۷:۴۶؛ مرقس ۱۵:۳۴؛ مزمور ۲۱:۱).

حال او که می داند که رفتنی است می گوید: «تمام شد» (یوحنا ۱۹:۳۰). سپس گویی برای این که به ما بفهماند که به سبب اراده او می میرد، از نو خود را بالا می کشد: «عیسی باز به آواز بلند صیحه زد...» (متی ۲۷:۵۰)، «گفت ای پدر به دستهای تو روح خود را می سپارم» (لوقا ۲۳:۴۶). او زمانی مرد که اراده کرد. دیگر با من سخن از تئوری های فیزیولوژیکی نکنید!

«متبارک باشی، خداوند من، برای خواهر ما، مرگ جسمانی!» (غزل مخلوقات، قدیس فرانسیس آسیسی). آه، آری خداوندا، متبارک باشی برای اینکه خواستید بمیرید. چون ما دیگر توانی نداشتیم. حال همه چیز خوب است. در آخرین آه، سر شما به آرامی به طرف من خم شد. مستقیم به سمت جلو، چانه شما روی سینه فرود آمد. حال چهره کاملاً منبسط و آرام شما را رو در رو می بینم که با وجود همه این زخمهای هولناک جلال بسیار لطیف خدایی که همیشه حاضر است را روشن می کند. من در مقابل شما به زانو افتاده ام و پاهای سوراخ شده شما را که هنوز خون می ریزند می بوسم. خون در نوک پا منعقد می شود. سختی جسدی ناگهان شما را برگرفته، مثل گوزنی که به دویدن وا داشته باشند. ساق پاهایتان مثل فولاد سخت شده ... و سوزان اند. اختناق عجب حرارت باور نکردنی ای به شما داده است!

زمین لرزیده است؛ چه مهم؟ و خورشید پنهان شده است. یوسف برای درخواست جسد شما به خدمت پیلاتس رفته است، که خواهش او را رد نمی کند. او از این یهودیان که وادارش کرده اند

شما را بکشند، نفرت دارد. و این تقصی نامه بالای سرتان نفرت او را به صدای بلند اعلام می کند: «عیسی پادشاه یهودیان». و مصلوب شده به مانند یک برده! یوزباشی پس از اینکه ساده دلانه شما را پسر خدا اعلام کرد، برای گزارش رفته است. ما شما را پایین خواهیم آورد، وقتی میخ پاها کشیده می شوند، این کار آسانی است. یوسف و نیقودیموس چوب افقی صلیب را از تیرک پیاده خواهند کرد. یوحنا، شاگرد محبوب شما، پاهایتان را حمل خواهد کرد؛ و دو دیگر، با پارچه پیچیده شده ای به صورت طناب، کمر شما را بالا نگه خواهند داشت. کفن آماده است، روی سنگ، همین نزدیک، روبه روی قبر؛ و آنجا بدون شتاب میخ دستهای شما را خواهند کشید. ولی این کیست که می آید؟ آه، آری، حتماً یهودیان از پیلاتس خواسته اند که دستور دهد تپه را از وجود این دارها که نگاه را می آزارد و جشن فردا را می آلود، پاک کنند. «وای بر شما که ریزه مگسها را غربال می کنید و شتر را می بلعید!» سربازان با ضربه های شدید میله های آهنین، پاهای خطاکاران را می شکنند. حال آنها به طرز فجیعی آویزان مانده اند، و چون دیگر نمی توانند خود را روی پاهایشان بالا بکشند، تتانی و اختناق بزودی کار آنها را تمام می کند.

ولی اینها کاری به شما ندارند! «استخوانی از او شکسته نخواهد شد» (یوحنا ۱۹: ۳۶): خروج ۱۲: ۴۶؛ اعداد ۹: ۱۲). پس ما را راحت بگذارید؛ مگر نمی بینید که او مرده است؟ آنها می گویند: «بی شک» ولی چه فکری به سربازی از آنها زده؟ با یک حرکت تراژیک و دقیق، نوک نیزه اش را بلند کرده و با یک ضربه مایل، آن را عمیقاً در پهلو راست او فرو می برد. آه! چرا؟ «که در آن ساعت، خون و آب بیرون آمد» (یوحنا ۱۹: ۳۴). یوحنا این را به خوبی دیده و من نیز. و ما نمی توانیم دروغ بگوئیم: یک فوران عظیم خون مایع و سیاه روی سرباز پاشیده و کم کم روی سینه سرازیر می شود و قشر به قشر منعقد می گردد. ولی در عین حال، مایعی روشن و شفاف مثل آب، سرازیر گشته که خصوصاً روی کناره ها مشخص است. زخم زیر چانه است (فضای بین دنده ها) و ضربه مایل. پس خون از دهلیز راست بیرون زده و آب از غشای خارجی قلب. بنابراین، ای عیسی بیچاره من، قلب شما از این مایع فشرده بوده و شما، علاوه بر همه دردهای دیگر، این درد اضطراب آور مرارت بار قلب، که گویی در گیره ای فشرده می شود، را نیز داشتید.

آیا آنچه می دیدیم کافی نبود؟ آیا این مرد، عمل خشونت بار عجیبش را انجام داد تا ما این را بدانیم؟ همچنین شاید، یهودیان ادعا می کردند که شما نمرده بلکه از هوش رفته اید: بنابراین، رستخیز شما به این شهادت نیاز داشت. سپاس بر تو سرباز لوتزن: یک روز تو چون شهیدی مسیحی خواهی مرد.

و حالا ای خواننده، شکر خدا را به جای آوریم که به من قدرت آن را داد که تا به آخر بنویسم: نه بدون اشک! همه این دردهای دهشتناک که ما در او تجربه کردیم، او در تمام طول زندگی اش

پیش بینی کرده بود، پیش تعمق کرده بود، و در عشق خود باز خرید همه گناهان ما را خواسته بود. «او تسلیم شد، چون خودش خواسته بود» (اشعیا ۵۳:۷). او همه رنجهایش را رهبری کرد، بدون اینکه از هیچ شکنجه ای شانه خالی کند؛ با تقبل نتایج فیزیولوژیکی آن. ولی بدون اینکه رنجها بر او حاکم شوند. او مرد، در همان زمان و به همان طور که خود خواست.

عیسی تا آخر زمان در احتضار است. عادلانه و نیکوست که همراه او رنج ببریم. و زمانی که او دردی برای ما می فرستد، از او تشکر کنیم که ما را شریک خود می سازد. همانطور که پولس قدیس نوشته است، آنچه را که در رنجهای مسیح کم است، ما باید تمام کنیم، و با مریم، مادرش و مادرمان با شادی و برادرانه همدردی خود را تقبل کنیم.

ای عیسی که بر خودت رحم نکردی، تو که خدا هستی، بر من گناهکار، رحم فرما!